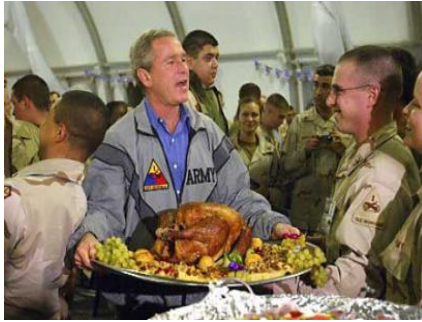


تهیه، تدوین و پژوهش: راد مرد

تاریخ سخن میگوید: چگونه آمریکا شکار افراطیون شد؟ (قسمت پانزدهم)

فاصله دموکراسی تا جنگ افروزی



در خانه غم زنده به گورم کردند
بینی که چه با دل صبورم کردند

از کوی وفا به سنگ دورم کردند
بگشایم اگر سینه به پیش تو شبی



ای گمشده گل تو را به یاد آوردم
آن گاه گلی چو گردباد آوردم

تا روی به باغ بامداد آوردم
پوبیدمت و نجستمت در صحرا



بیدار نگهدار تن خسته منم
و باز آن شمع به راه صبح بنشسته منم

با شعله ات ای امید دل بسته منم
در چشم شب سیاه می سوزم



پوشانده غبار مه ره چشمان را
من می شنوم بوی گلی پنهان را

بگرفته غم غروب کوهستان را
پاییز نشسته بر همه دره ولی



آب شده را به جوی باز آوردم
بشکستم و جان چشمه ساز آوردم

آن شد که به خویشتن نیاز آوردم
بس تشنه دویدم و ندادندم آب



ای عشق به مرگ خود سیه پوشم کن
ای آتش آبی شو و خاموشم کن

بر گرد از این راه و فراموشم کن
می سوزم من می شنوی می سوزم

«انسان قادر نیست خود را از یک جهان برهاند، بدون آنکه خود را از زبانی که در آن مستتر است و آن را تضمین می کند رها سازد و بدون آنکه حقیقت را بر ملا کند.»
بخش تعیین کننده ای از کشمکش مابین سرمایه و کار، مصاف کلمات است و روند آن به هیچ وجه مسرتبار نیست. این طور به نظر می رسد که بسیاری از لغات در جنگ جان باخته و غیرقابل مصرف گردیده اند. برخی دیگر به گروگان دشمن رفته که آن ها را از آن خود ساخته و معنای دیگری - گاه متضاد - به آن ها اهدا نموده است.

«دمکراسی» یکی از لغات کلیدی است که مجدداً باید تسخیر گردد (همین‌طور مثل واقعیت دمکراسی به معنای واقعی و قلب نشده خود): این لغت نه تنها به گروگان رفته، بلکه همواره مانند یک سلاح کامل ایدئولوژیکی مورد استفاده قرار گرفته است. سلاحی که هم درون‌مرزی به کار می‌رود تا سرکوب جنبش‌های مبارزه‌جویانه را توجیه کند (اتهاماتی از نظیر «تخریب نظام دمکراتیک» را به خاطر بیاورید که امروزه حیات مجدد یافته)، و هم برون‌مرزی و در سطح بین‌المللی، تا تجاوزات نظامی توجیه گردد (به اصطلاح به «لزوم صدور دمکراسی» ببانددیدید). در اصل، صحبت بر سر وسیله‌ای است که تنها برای مبارزه امروز به کار نمی‌رود، بلکه به کمک آن می‌بایستی گذشته نیز مجدداً تسخیر گردد. این عبارت بنا بر وضعیت و منفعت تغییر مفهوم پیدا می‌کند. (در این رابطه آنچه شاخص است و متأسفانه امروز در ضمیر عمومی رخنه یافته، تضاد مابین «دمکراسی» و «کمونیسم» است.) در حالی که داستان این عبارت کاملاً طور دیگری آغاز شد.

- یک تصور فراموش گشته: دمکراسی به عنوان «حاکمیت خلق»

هرجا که به هنگام بازدید آثار کلاسیک دوران باستان به واژه «دمکراسی» برمی‌خوریم، این واژه، در تأیید ریشه لغوی خود، به معنی «قدرت/دولت خلق»، «حاکمیت خلق» مورد استفاده قرار گرفته است. «پولیویوس» که به هنگام تعریف انواع حکومت‌ها، مابین «دمکراسی» و «سلطنت» (حکومت فردی) و یا آریستوکراسی (حکومت تعداد قلیلی) اختلاف قایل بود، این عبارت را به معنی حاکمیت خلق استفاده کرده است. اما جالب است که ارسطو با طرح «حکومت بسیاری» که منظورش نه تنها از نظر کمی، بلکه از نظر اقتصادی نیز هست، یک گام پیش‌تر رفت. به این بخش تعیین کننده توجه کنیم:

«این برداشت ظاهراً نشان می‌دهد که کمیت حکومت کنندگان - در الیگارشسی کم و در دمکراسی زیاد - نقش جنبی ایفا می‌کند و از آنجا ناشی می‌شود که تعداد ثروتمندان همه جا کم و تعداد بی‌نویان همه جا زیاد است. لذا ... آنچه که اختلاف واقعی مابین دمکراسی و الیگارشسی را مشخص می‌کند، فقر و ثروت است. آنجا که مردم به علت ثروت خود حکومت می‌کنند، حال تعدادشان کم باشد و یا زیاد، ما با یک الیگارشسی و درجایی که فقرا حاکمند، با یک دمکراسی سروکار داریم.»

دقیقاً همین مفهوم و تعبیر اجتماعی و طبقاتی از دمکراسی است که باعث می‌شود که همواره این عبارت در مقابل آزادی گذارده شود. مثلاً در آثار Thukydides و یا همین‌طور در دوران معاصر در آثار Tocqueville. وی تکیه می‌کند: «عقلاً به مکتب دمکراسی گرایش دارم ولی از نظر غریزی آریستوکرات هستم، یعنی از توده‌ها بیزارم و می‌هراسم. من عاشق آزادی، مدنیت و احترام به حقوق ولی نه دمکراسی.» انگیزه این در مقابل هم قراردادن عجیب هنگامی آشکار می‌شود، که ما اثر Benjamin Constant را که از هم‌فکران Tocqueville است، به نام «برخورد فکری متقدمین و متأخرین در مورد آزادی»، بررسی کنیم. کنستانت نوشته است «... آزادی، برای ما در لذت بردن صلح‌آمیز از استقلال شخصی است.» در اینجا «استقلال شخصی» ظاهراً عبارت دیگری به جای «ثروت» است. اتفاقی نیست که توکویل حق انتخاب عمومی را رد می‌کند: وی بر این عقیده بود که این کار قدرت را به دست توده‌های بی‌نوا و فقیرترین بخش‌های مردم خواهد نهاد. به همین دلیل کارل مارکس و فریدریش انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» درست برعکس، طرفدار احیای حق انتخاب عمومی اند، زیرا آن را برای دستیابی به قدرت سیاسی ثمربخش می‌دانند. از این لحاظ برای مارکس «دمکراسی» مترادف با «اقتدار سیاسی» پرولتاریا است.

- دیمکراسی و حق انتخاب از ۱۸۴۸ تا پیدایش فاشیسم

در دوران مشخصی از رشد، بخشی از بورژوازی در اروپا مخالف شیوه تو قف کننده شدید بود و از حق انتخاب عمومی طرفداری می‌نمود؛ ولی آن‌ها به دنبال تجربیات فرانسه در سال ۱۸۴۸ به زودی به هراس افتادند و به طرق مختلف به «تصحیح» آن پرداختند: بدین صورت که یا معیارهای سرشماری برای حق انتخاب تعیین کردند و یا تصحیحات «تکنیکی» مثل «تمامی آرا از آن برنده» در حوزه‌های انتخاباتی که تنها دارای یک کاندید بود، به اجرا گذارند. از این لحاظ جالب است که در قرن ۱۹ بسیاری از مبارزات خلق، در جهت اجرای انتخابات لیستی صورت گرفت، زیرا که تنها سیستمی بود که می‌توانست حق انتخاب عمومی را عملی سازد. به هر حال، به هنگام آغاز جنگ جهانی اول، یا در اروپا حق انتخابات عمومی وجود نداشت (نه در ایتالیا و نه در به اصطلاح «دمکراسی‌های لیبرال» مثل انگلیس و فرانسه) و یا اگر وجود داشت (مثل آلمان) اثرمندی آن یا در اثر سیستم حوزه انتخاباتی تک نفره و یا سنگین‌وزنی پارلمانی ایالت پروس در مقابل رایش‌تاک منتخبه بسیار محدود گشته بود. و هنوز چیزی از اجرای انتخابات عمومی برای مردان در بسیاری از کشورها نگذشته بود (۱۹۱۸/۱۹۱۹) که طبقات حاکمه به آغوش فاشیسم و نازیسم شتافتند. حتا در آنجا که این واقعه روی نداده بود، مثلاً در انگلستان، این آزمایش فاشیستی مورد توجه و تحسین قرار گرفت. حتا در سال ۱۹۳۳ وینستون چرچیل می‌گوید: «این روحیه رومی که توسط موسولینی، این بزرگترین قانونگذار زنده، بازتاب می‌یابد، به بسیاری از ملل نشان داد که چگونه می‌توان در مقابل تهاجم سوسیالیسم ایستاد و راهی را نشان داد که یک ملت متهور می‌تواند دنبال کند. موسولینی با رژیم فاشیستی خود، چراغ راهنمایی شد که بسیاری از کشورها می‌توانند در مبارزه مشترک خود علیه سوسیالیسم از آن بهره جویند.»

- پس از جنگ: قوانین اساسی دمکراتیک

پس از شکست نازیسم و فاشیسم، دمکراسی در اروپا بهترین دوران حیات خود را تجربه می‌کند. حتی بسیاری از قوانین اساسی که پس از جنگ دوم جهانی به تصویب رسید، شامل عناصر مهمی از دمکراسی اجتماعی بود. قانون اساسی فرانسه معین کرد: «هر مالکیتی و یا شرکتی که استفاده از آن خصلت یک شرکت علنی و یا عملاً انحصاری را داشته باشد، بایستی که تحت مالکیت عمومی قرار گیرد.» قانون اساسی آلمان حقوق مالکیت را محدود ساخته است و قانون اساسی ایتالیا نیز فراتر رفته است. در آنجا می‌توان خواند: «این وظیفه جمهوری است که کلیه موانع اقتصادی و اجتماعی را که عملاً به دنبال محدودیت آزادی و برابری شهروندان و کلیه افراد فعال اجتماع به وجود آمده و مانع رشد و ترقی و شرکت مؤثر آن‌ها در پیکربندی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور است، از پیش پا بردارد.» (بند ۳) بدین وسیله طرح «دمکراسی پیشرفته» که توسط Eugenio Curiel نقش گرفت و توسط پالمیرو تولیاتی به کار گرفته شد، به هنجار قانونی تبدیل گردید. تحت آن می‌توان آن دمکراسی را پنداشت که وظیفه‌اش تأمین برابری و آزادی شهروندان است، در عین این‌که برابری و آزادی دو جزء جدایی‌ناپذیرند. احتمالاً بند ۳، بندی است که کمتر از دیگر بندهای قانون اساسی ایتالیا مورد استفاده قرار گرفته است. بدون در نظر گرفتن این واقعیت می‌توان گفت که در حدود سه دهه، یعنی از ۱۹۴۵ تا اواسط دهه ۷۰، به ویژه در ایتالیا دمکراسی واقعی رشد یافت. نقطه عطف در اروپا و سطح جهان درست در همین دهه ۷۰ است، که بحران انباشت پدید آمد، که هنوز نیز ادامه دارد. ولی باید تکیه شود که حمله به دمکراسی فوراً و مجدداً پس از ۱۹۴۵ در جبهه‌های مختلف آغاز شد. برخی از آن‌ها یکی پس از دیگری و برخی دیگر به صورت موازی و همزمان صورت گرفت. بپردازیم به بررسی آن‌ها.

۵- حمله به دمکراسی در دروان پس از جنگ تا به امروز

الف. تلاشی حق انتخابات عمومی

چندین مثال. در آلمان در سال ۱۹۵۳، ماده «۵ درصد» تصویب شد تا از ورود مجدد حزب کمونیست آلمان KPD به پارلمان جلوگیری به عمل آید (این حزب در سال ۱۹۵۶ به کمک تعبیر اختیاری قانون اساسی منحل شد). در فرانسه سیستم انتخاباتی «همه آرا برای برنده» برای دوره دوم انتخابات رسمیت یافت؛ در اینجا هم باز کوشش گردید تا حزب کمونیست به حاشیه رانده شود. در سال ۱۹۵۶ انتخاب مستقیم رییس‌جمهور به اجرا گذارده شد (نحوه فعلی انتخابات باعث شد که چپ‌های فرانسه در آخرین انتخابات ریاست جمهوری نتوانند در دوره دوم انتخابات کاندیدا تعیین کنند، با اینکه در دور اول انتخابات در حدود ۴۰ درصد آرا را کسب کرده بودند). سال ۱۹۵۳ در ایتالیا کوشش شد انتخابات لیستی به کمک «قانون قلبی» ملغی شود، البته بدون نتیجه. اما سال ۱۹۹۳ سرانجام سیستم انتخاباتی «همه آرا برای برنده» اعمال شد. حال از دیگر کشورهایی که دیکتاتورهای جاافتاده داشتند و یا دیکتاتورهایشان مورد پشتیبانی و تقویت قرار گرفتند مثل یونان، اسپانیا و پرتغال بگذریم. مسأله ظاهراً بر سر یک روند فرارونده است. آنچه که به آلمان مربوط می‌شود، رجوع می‌کنیم به رولاند برگر، مشاور سرمایه‌داران که اوایل سال ۲۰۰۵ گفت: «قانون اساسی سال ۱۹۴۹ قدیمی شده است. انتخابات لیستی باید تغییر یابد. تنها وقتی که دولت دارای اکثریت مطلق باشد، می‌توان ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشور را مدرنیزه کرد.»

در یک مورد می‌توان اطمینان خاطر داشت: تاج پیروزی برای سیستم انتخاباتی غیردمکراتیک در اروپا، از آن سرزمین شاهنشاهی انگلستان با سیستم انتخاباتی «همه آرا از آن برنده» است: کسی که اکثریت نسبی در حوزه انتخاباتی خود به دست نیاورد، دارای هیچ کرسی در پارلمان نخواهد شد. این‌که سیستم انگلیسی انتخابات تاچه اندازه غیردمکراتیک است را می‌توان در انتخابات پارلمانی ۵ می ۲۰۰۵ مشاهده کرد: حزب کارگر مجدداً اکثریت مطلق کرسی‌های پارلمانی را به دست آورد (۶۷ کرسی بیش از اپوزیسیون)، در حالی که تنها ۳۵ درصد آرا شمرده شده را کسب کرده بود. بدین صورت دولت «بلر» تنها با ۲۰ درصد آرای مردم انگلیس انتخاب شد. یک نماینده حزب کارگر به طور متوسط با ۲۶۸۷۷ رأی انتخاب شد، در صورتی که نمایندگان حزب محافظه‌کار برای انتخاب شدن ۴۴۲۵۱ و لیبرال-دمکرات‌ها حتی ۹۶۳۷۸ رأی، یعنی ۴ برابر حزب کارگر، احتیاج داشتند. اگر اولین قاعده دمکراسی این باشد که کلیه آرا برابر است، پس باید بپذیریم که در بریتانیا دمکراسی وجود ندارد. حداقل عقل سلیم این‌طور حکم می‌کند. ولی تئوری‌های حاکم دمکراسی امروزه چیز دیگری می‌گویند. ببینیم چرا.

ب. حملات نظری به دیمکراسی

به موازات تخریب عملی، یک نوع حمله نظری به دمکراسی نیز صورت می‌گیرد. هدف این حملات شستن و به کنار گذاردن قطعی دمکراسی است. زیرا با این تئوری‌ها، دمکراسی از محتوای اصلی خود خالی شده و با مفهوم جدیدی که با مفهوم اصلی آن هیچ قرابتی ندارد، پر می‌گردد.

۱. دمکراسی به عنوان فرم و به جای محتوا، و به عنوان وسیله و متد به جای هدف. قدم اول بدین صورت است که با عبارت «دمکراسی» دیگر یک محتوا و یا یک هدف مطرح نگردد (قدرت خلق، اقتدار خلق که به کمک یک سلسله از وسایل و ابزار مثلاً حق انتخاب همگانی به دست آید)، بلکه مثلاً یک شکل مشخص حکومتی و یا متد مشخص

حکومتی مثل «دمکراسی پارلمانی» باشد. ژوزف آلونیس شومپتر (اقتصاددان اتریشی) نمونه کلاسیک آن را ارائه می‌دهد: «متد دمکراتیک، آن نظم مؤسسات لازم برای یافتن تصمیمات سیاسی است که در آن افراد، قدرت تصمیم‌گیری را به کمک مبارزه رقابتی برای کسب آرای مردم، به دست می‌آورند.» همان‌گونه که «دانیل زولو» به درستی اشاره می‌کند، در نتیجه برای شومپتر «وظیفه‌ای که در یک رژیم دمکراتیک به خلق محول می‌گردد، وظیفه تصمیم‌گیری نیست، بلکه تنها تعیین کردن فرد تصمیم‌گیرنده است؛ یعنی این‌که تنها یک رهبر سیاسی انتخاب کند یا به طور متداول‌تر یک رهبر سیاسی را تحمل کند.» اکنون می‌شد تصور کرد که برای مشخص کردن درجه «سلامت» یک دمکراسی حداقل، معیار شرکت وسیع مردم در انتخابات برای این تئوریسین‌ها مهم باشد. به هیچ‌وجه! ۲. تمجید بی‌تفاوتی (آپاتی) سیاسی. سیاست‌شناس آمریکایی W.H. Moris Jones در سال ۱۹۵۴ مقاله‌ای نوشت به نام «در دفاع از بی‌تفاوتی». در این مقاله وی مدعی است که «بسیاری از ایده‌ها که با مقوله انتخابات اجباری سروکار دارد، بیش‌تر به سیستم‌های توتالیتیه و مستبده مربوط است و محلی از اعراب در فرهنگ‌نامه دمکراسی‌های لیبرال ندارد.» برعکس بی‌تفاوتی سیاسی «تأثیر بسیار مطلوبی بر جو زندگی سیاسی» دارد، زیرا که «وزنه کم و بیش کارایی در مقابل آن متعصبینی است که خطر واقعی برای دمکراسی لیبرال هستند.» این‌ها تنها ادعاهای به ظاهر غیرعادی است: در واقع در خود تفاهمی که دمکراسی را روندی می‌داند که طی آن تصمیم گرفته می‌شود که چه کسی تصمیم بگیرد، تکیه بر روی بهره‌دهی سیستم است. شرکت در انتخابات از این زاویه دید، به خودی خود دارای ارزش نیست، بلکه در بهترین شرایط وسیله‌ای برای سودمندتر ساختن سیستم است. اگر ما همچون «پوپر» «دمکراسی» را یک «روش تعویض قدرت بدون خون‌ریزی» تعریف کنیم، به سخن دیگر می‌گوییم که «دمکراسی» وسیله‌ای برای تحت کنترل نگاه داشتن تنش‌های اجتماعی (و یا سیاسی و غیره) است. پس از این زاویه «بی‌تفاوتی سیاسی» و همچنین سطح نازل شرکت در انتخابات حتی بسیار سودمند خواهد بود. بی‌دلیل نبود که «رالف داهرنورف» تعریف «پوپر» را مورد تمجید قرار داد، زیرا که «وسواس‌های فلسفی در مورد اقتدار خلق» را دور می‌زند و از بحث و جدل در مورد وجود واقعی آن می‌پرهیزد. و بدین وسیله بار ما را سبک می‌کند که خواهیم با دمکراسی، اهداف احتمالاً مطلوبی مثل برابری ...، خاصیت شهروندی سهیم بودن و یا هر تئوری کلی دیگری در مورد روند واقعی «دمکراتیک نمودن» را نیز مربوط کنیم.

۳. تنزل دمکراسی به دمکراسی کاغذی رأی. می‌توان به درستی پرسید که چه چیز دیگر از دمکراسی باقی خواهد ماند، اگر از این تأملات پیروی گردد. اما این درست همان «دمکراسی لیبرالی» است یا «دمکراسی پارلمانی» که امروزه بدون رودربایستی به طور کل مترادف «دمکراسی» قرار داده می‌شود. تعجب‌آور نیست که نگارنده‌ای چون «فوکویاما» که استقرار «دمکراسی لیبرالی» را پایان تاریخ می‌داند، تعریف «دقیقاً لفظی» دمکراسی را در این خلاصه کند که منظور هرچندگاه یک بار به پای صندوق رأی رفتن است.

به همین دلیل درست است که از دمکراسی کاغذی رأی سخن بگوییم. این تعریف را من درست‌تر از «دمکراسی پارلمانی» می‌دانم، زیرا همان‌طور که دیدیم در برخی از مهم‌ترین دمکراسی‌ها، رأی انتخاب‌کنندگان آن‌طور که باید و شاید مورد نظر قرار گرفته نمی‌شود. و دقیقاً همین مساوی قرار دادن ساده و گمراه‌کننده دو مقوله «انتخابات» و «دمکراسی» در سال گذشته امکان این مانور تبلیغاتی را به وجود آورد که انتخابات مسخره در عراق که بر پایه فاکتورهای مذهبی و ملیتی، با کاندیدهای مخفی سازمان داده شده بود و از طرف مردم سنی مذهب این کشور بایکوت گردید، به عنوان «پیروزی دمکراسی» عرضه گردد.

۴. محکوم ساختن «کژروی‌های دمکراسی». باوجود تخلیه سیستماتیک مقوله دمکراسی، که در بالا سخن رفت، جوامع غربی پس از جنگ دوم جهانی از فازهایی گذشتند که طی آن جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی به برخی از موفقیت‌ها دست یافتند (مثلاً در مورد حقوق کارگران و کارمندان و یا حقوق شهروندان...); و گاه لحظاتی وجود داشت که به نظر می‌رسید که حتی تناسب قدرت اساسی (و یا مناسبات تولیدی و مالکیت) در این کشورها به زیر سؤال رفته است.

در سال ۱۹۷۵ جواب «تئوریک» نیروهای حاکم به این وضعیت با نشر سندی از طرف «کمیسین سه‌جانبه»، که یک لابی بسیار پر قدرت ماورای آتلانتیک است، با محکوم کردن «کژروی‌های دمکراسی» اعلام شد. در گزارش این کمیسین سه‌جانبه (تری لاترال) که آقای «ساموئل هانتینگتون» که امروز به خاطر تزهایش در مورد «برخورد فرهنگ‌ها» مابین اسلام و غرب شهرت یافته، عضو نگارندگان آن است، جنبش اعتراضی به طور اخص مورد حمله قرار می‌گیرد، زیرا که «نظم دمکراتیک» را بالقوه به خطر می‌افکند. علیه این جنبش برخی از اقدامات برای محدود کردن دمکراسی لازم است. و باز بی‌تفاوتی مورد تمجید قرار می‌گیرد: «مدیریت کارای یک سیستم دمکراتیک به طور کلی تاحدی بی‌تفاوتی و عدم شرکت برخی از عناصر و گروه‌ها را ایجاب می‌کند.» ظاهراً منظور نویسندگان این گزارش در اینجا به هیچ‌وجه نمایندگان کثیر العده انحصارات فراملیتی در درون کمیسین که به هیچ‌وجه بی‌تفاوت نیز نیستند، نیست...

ج. بازار علیه دمکراسی: جهانی‌سازی و حمله به حاکمیت ملی

باید به یاد آورد که هشدارهای تری لاترال به دموکراسی‌های غربی که در دهه‌های بعدی با دقت به اجرا گذارده شد، در همان سال‌هایی صورت گرفت که «انریکو برلینگونه» «دموکراسی به مثابه ارزش همگانی» را به اتحاد جماهیر شوروی توصیه می‌کرد. این گوشزد که از موضع مشخصی قابل قبول بود، حداقل دو نقص بسیار سنگین داشت: ۱- این‌که وی پذیرفته بود که دموکراسی کاغذ رأی کشورهای غربی، تنها مدل دموکراسی ممکن است؛ ۲- این‌که وی از این نقطه حرکت می‌کرد که توسعه امکانات دموکراتیک - در کشورهای سرمایه‌داری - هدفی است که بدون در نظر گرفتن ساختارهای اقتصادی ناشی از سلطه سرمایه، می‌تواند تعقیب گردد؛ وقایع دهه ۸۰ و ۹۰ به بهترین شکل نشان داد که این دو وجه را نمی‌توان از هم جدا کرد. در واقع تعدیل جریان سرمایه و کالا، در همان هنگام که جهان غرب تلاشی کمونیسم را به نشانه «پیروزی دموکراسی» جشن گرفته بود، پایه و اساس دموکراسی در کشورهای غربی را رو به نابودی می‌برد: قدم اول تخریب اقتدار دولت بود. و در این اثنا دست‌آوردهای اجتماعی به نظر بازگشت‌ناپذیر نیز آسیب یافت. اما بیش از هر چیز همه آن پیش‌شرط‌هایی که بر مبنای آن‌ها مصالحات اجتماعی چندین دهه گذشته ممکن گردیده بود، از بین رفت: توانایی طبقه کارگر در تحمیل قراردادهای تعرفه‌ای، و یا تحت قیمومیت دولت‌های ملی نگاه داشتن شرکت‌ها (البته در صورتی که دارای ابعاد ملی بودند). بدین صورت یک بحران غیرقابل ترمیم «آن مصالحه اجتماعی مابین منافع شرکت‌های سرمایه‌داری و طبقات زحمتکش» آغاز شد. این بحران را Crouch Colin این‌طور شرح می‌دهد: «منافع اقتصادی می‌آموزند که برای حفظ بقای سیستم سرمایه‌داری و تخفیف عمومی اعتراضات، علیه نابرابری‌های که سرمایه پدید آورده، باید برخی از مرزها و محدودیت‌ها را برای حیطه قدرت خود بپذیرد. قدرت سیاسی دموکراتیک در چارچوب کشور ملی قادر بود حفظ این مرزها را تضمین کند، بدین صورت که شرکت‌ها به طور اعظم زیر سایه اتوریته دولت‌های ملی قرار داشتند.»

این دوران دیگر به پایان رسیده است و تضعیف قدرت عملکرد اقتصادی دولت‌ها آنقدر پیشرفته است که حتی نایب صدراعظم آلمان آقای «مونتیه فرینگ» (سوسیال دموکرات) اذعان دارد: «به طور درازمدت سیاست‌های راهبردی بین‌المللی در جهت ارتقای سطح سوددهی، دموکراسی ما را به خطر خواهد افکند.» انتقال اقتدار به سطح فراملیتی مثل جامعه اروپا که از نظر تئوریک می‌توانست یک مؤسسه سیاسی باشد که به مقابله کنسرن‌های فراملیتی برخیزد، وضعیت را بدتر کرده است، بدین صورت که چون امکان اخذ تصمیمات اساسی از دولت‌های ملی گرفته شده و به مرجعی محول گردیده که به قول سیاست‌شناس آمریکایی Robert Dahl «مؤسسات دموکراتیک اساساً بی‌خاصیت است.» داهل توضیح می‌دهد که در «جامعه مشترک اروپا رسماً ساختارهای دموکراتیک مثل انتخابات مستقیم و پارلمان... حاکم است. با وجود این، کلیه ناظرین متفق‌القول اند که این مؤسسه دچار یک کمبود عظیم دموکراتیک است. تصمیمات اساسی اصولاً مابین خبرگان سیاسی و بوروکراتیک گرفته می‌شود. حدود و ثغور براساس روندهای دموکراتیک تعیین نمی‌گردد، بلکه به طور عمده به دنبال مذاکرات مابین طرفین و احتمالاً با در نظر گرفتن پی‌آمدهای این تصمیمات برای بازارهای ملی و بین‌المللی، تصویب می‌گردد. نتایج این تصمیمات بستگی به نقل و انتقالات مالی، هیرارشی و بازارها دارد. و اگر از تأیید رسمی این نتایج بگذریم، روندهای دموکراتیک به طور کلی نقش بسیار ضعیفی ایفا می‌کند.»

کتاب داهل در سال ۱۹۹۸ انتشار یافت. در همین سال رییس بانک مرکزی آلمان Tietmeyer، با وضوح تعجب‌انگیزی مفهوم حاکم امروزی از دموکراسی را این‌طور فرموله کرد. به مناسبت تصمیم نهایی در مورد تولد یورو، وی بر نقش جدید «کارشناسان ارز» تکیه کرد و تصمیم‌گیری در مورد راهی را مورد تأیید قرار داد که «نظرخواهی مستمر از بازارهای جهانی» را به «نظرخواهی بر سر صندوق‌های رأی» ترجیح دهد.

ظاهراً در اینجا هم مثل شانتازهای کنسرن‌های فراملیتی در مورد انتخاب محل (که یا مالیات بر سود شرکت‌ها کاهش خواهد یافت و یا کارخانه در محل دیگری بنا خواهد شد و یا اینکه مثلاً شاغلین در آلمان حاضر خواهند بود با دریافت مزد ثابت، بیش‌تر کار کنند و یا مؤسسه تولیدی مثلاً به مجارستان منتقل خواهد گردید.) مسأله بر سر این است که تصمیمات اساسی را به طور سیستماتیک از بحث علنی دور ساخته و به عهده «بازارها» (یعنی در معرض مبارزه رقابتی سرمایه‌ها) قرار داده شود. این‌که این روند طبیعی برداشت می‌شود و دولت حتی ضامن «آزادی بازار»‌ها محسوب می‌گردد، تصویر گویایی از وضعیت دموکراسی در کشورهای ما را ترسیم می‌کند.

د. کودتای آمریکایی و «وضعیت اضطراری» در سطح جهان

Fitoussi حمله به دموکراسی از طریق «جهانی‌سازی» را «گرایش به از میان برداشتن صلح‌آمیز دموکراسی» مشترکاً توسط ایالات متحده آمریکا و جامعه اروپا نام می‌گذارد. اما با آغاز هزاره جدید نوع کاملاً جدید دیگری به این تخریب «صلح‌آمیز» دموکراسی اضافه شد. فاکت‌های تعیین‌کننده را می‌توان در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ یافت. در نوامبر ۲۰۰۰ با حکم دادگاه عالی در فلوریدا کنترل آرای انتخاب‌کنندگان متوقف گردید و پیروزی بوش با این‌که انتخابات را باخته بود، تحمیل شد. برای این‌که بهتر یکدیگر را درک کنیم: این روند، به نحوی برنامه «دموکراسی به مثابه روبه» را به حد کمال ارتقا می‌دهد: و سرانجام Crouch به خاطر می‌آورد: «ظاهراً احساس غالب این بود که یک نتیجه - حال هرچه که می‌خواهد باشد - لازم است تا بازار بورس مجدداً اعتماد کسب کند و این مسأله بسیار مهم‌تر از آن بود

که اکثریت حقیقتاً به کدام تصمیم رسیده (و به چه کسی رأی داده است).» و واقعاً باید این‌طور نتیجه گرفت که: اگر مشکل اینجاست که باید کوشش داشت تا مکانیسم موجود عمل کند و سیستم «مقرون به صرفه» باشد، پس بدون شک بهتر است تن به دستکاری و تقلب در انتخابات داد تا این‌که ریسک یک کشمکش و نبرد خطرناک و «بی‌ثبات کننده» را که احتمالاً مردم را به خیابان‌ها می‌کشد، به جان خرید. دمکرات‌های آمریکایی حداقل این‌گونه می‌اندیشند. اما آنچه که از پایه نوین است، آن است که زیر پا گذاردن قواعد که به شمارش مجدد آرا بی‌انجامد، ثابت می‌کند که حتا حداقل قواعد دمکراسی نیز زیر پا گذارده می‌شود. واقعه اساسی دوم این بود که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یک «وضعیت اضطراری جهانی» از طرف ایالات متحده آمریکا اعلام گردید. در این وضعیت به گفته Giorgio Agamben «نوعی زورگرایی دولتی پدید آمد که در بیرون حقوق بین‌الملل را زیر پا می‌گذارد و در درون یک وضعیت اضطراری مستمر تولید می‌کند و با این وجود مدعی محق بودن است.» لیست اجزای این وضعیت اضطراری بسیار طولانی و نگران کننده است: بیاندیشید به هزاران «مظنونی» که به اتهام «دشمنی» بازداشت گردیده و دارای هیچ نوع حقوقی نیستند، بیاندیشید به شکنجه در گوانتانامو و ابوغریب، بیاندیشید به حمله به افغانستان و عراق که مغایر حقوق خلق‌ها است، بیاندیشید به قتل مجروحین و اسرا، بیاندیشید به از میان برداشتن اختلاف مابین جنگ و صلح (در ایتالیا نیز قوانین جزایی نظامی تغییر داده شد)، بیاندیشید به سنگرهای داخلی و خارجی، بیاندیشید به از میان برداشتن عظیم حقوق و آزادی (Patriot Act)، بیاندیشید به اختیارات عظیمی که بوش در مقام «فرمانده قوا» به دست آورده است. خطر این‌که ایالات متحده آمریکا - و نه تنها این کشور - بدین صورت به سوی «تضعیف مستمر حقوق مردم» کشانیده شود، «یعنی دقیقاً آنچه که دارای خصلت توتالیتریسم است»، بسیار واقعی است. حال پدیده «دمکراسی نسبت به خود مصون» (تعریف استهزاگونه (Derridas) که از مدت‌ها شاخص این «وضعیت اضطراری» است از ایالات متحده آمریکا آغاز شد و اکنون در سطح جهان شیوع می‌یابد: به کنار گذاشتن و از میان برداشتن دمکراسی به نام دفاع از دمکراسی. «وضعیت اضطراری» و جنگ فاکتورهای دیگر بحران دمکراسی امروزی را تقویت می‌کند، مثل: قدرت کنسرن‌های بزرگ به ویژه آن کنسرن‌هایی که وسایل ارتباطی و اطلاعاتی را کنترل می‌کنند (بیاندیشید به نقشی که مثلاً رسانه‌های موردوخ در آمادگی مردم آمریکا برای تأیید جنگ عراق ایفا کرد) - خلع ید قوه مقننه به نفع قوه مجریه (بیاندیشید به تأیید عجولانه پاتریوتیک اکت توسط کنگره آمریکا در اکتبر ۲۰۰۱، همین‌طور ابلاغیه‌های فوری با خصلت قانونی در ایتالیا و دیگر جاها) - تابع ساختن قوه قضاییه از قدرت مجریه (بیاندیشید به قدرت‌نمایی دولت آمریکا در مقابل دیوان عالی این کشور در مورد گوانتانامو و یا همین‌طور قوانین خصمانه علیه قوه قضاییه طی دولت برلوسکونی)

۶- نتیجه: آزادسازی دیمکراسی

Luciano Canfora در کتاب خود «نقد سخنوری دمکراتیک» نوشت: «به اصطلاح «سیستم دمکراتیک» موجود در اروپا و آمریکا در بسیاری از جهات با تجربه آتن شباهت دارد. یعنی گروهی از خیرگان از انتشار تجارت و صنعت... جامعه را رهبری می‌کند و گه‌گاه نیز برای اثبات مشروعیت خود از توده مردم کمک می‌گیرد.» آیا این یک تمثیل گستاخانه است؟ به هیچ وجه؛ در نظر بگیریم که در هر دو اتاق مجلس ایتالیا تنها ۲ کارگر صنعتی نشسته‌اند (که بدین طریق ۳۱ درصد کلیه نیروهای شاغل را نمایندگی می‌کنند) در عوض ۱۲۲ وکیل، ۵۵ ژورنالیست، ۵۱ داکتر، ۱۴ مشاور مالیاتی... بحران دمکراسی و تا حدی «دمکراسی پارلمانی» بر سیاست‌شناسان پوشیده نیست. اتفاقی نیست که Collin Crouch برای تعریف وضعیت فعلی، لغت «پسا دمکراسی» را مورد استفاده قرار می‌دهد. ما امروز در مقابل این خطر واقعی قرار گرفته‌ایم که «جنگ بی‌پایان» یک چرخش به عقب با پیدایش استبدادی قوی را به دنبال داشته باشد. دهه ۲۰ و ۳۰ قرن گذشته باید به ما بیاموزد که راه نجات از بحران دمکراسی پارلمانی، می‌تواند یک رژیم اتوریته باشد که کنترل وسایل ارتباط جمعی را به دست گیرد (وسایلی که امروزه نسبت به امکانات تبلیغاتی نازی‌ها بسیار پیشرفته‌تر و برآتر است). بیاندیشید به فلوجه، کشتاری که ما با وجود زندگی در قرن ارتباطی و اطلاعاتی عملاً هیچ تصویری از آن به چشم ندیدیم. و درضمن، اگر تا امروز بیش از ۵۹ درصد شهروندان ایالات متحده آمریکا معتقدند که صدام حسین در سوءقصد ۱۱ سپتامبر سهیم بوده است، به ظن یقین ربطی به توهم بیمارگونه توده‌ای ندارد...

حال چگونه بایستی در محیطی این‌چنین نگران‌کننده با لغت «دمکراسی» رفتار کرد؟ Slavoj Zizek یک سیاست راهبردی به ظاهر بسیار رادیکال را پیشنهاد می‌کند: به نظر وی «دمکراسی» امروزه «به خاطر استعمال زیاد به یک لغت بی‌ارزش تبدیل گردیده و شاید بد نباشد ریسک کنیم و آن را در اختیار دشمنان قرار دهیم.» وی از خود سؤال می‌کند: «آنچه مربوط به مشکلات اجتماعی جهانی است، کجا، چگونه و از طرف چه کسی تصمیمات اساسی گرفته می‌شود؟ آیا این تصمیمات در یک فضای علنی و شرکت فعال اکثریت جامعه صورت می‌گیرد؟ اگر جواب مثبت است که بی‌تفاوت خواهد بود آیا انسان در یک کشوری تک‌حزبی می‌زید یا خیر و اگر جواب منفی باشد هم باز بی‌تفاوت است که آیا انسان در سیستمی از دمکراسی پارلمانی با آزادی‌های فردی زندگی می‌کند یا خیر.» مطمئناً نظر وی درست است، ولی چرا ما بایستی که موضع خود را با مفهوم ناقص دمکراسی که امروزه از طریق جهان‌بینی حاکم به ما القا می‌گردد، تطبیق دهیم؟ چرا بایستی که متواضعانه این جهان‌بینی را بپذیریم؟ بهتر نیست

کوشش کنیم، مجدداً عبارت کامل‌تر و جامع‌تری از دمکراسی را ارائه کنیم و در آنجا از یک طرف تضادها و بی‌نوايي دمکراسی حاکم را به باد انتقاد گیریم و از طرف دیگر روشن کنیم که شرایط مشخص در «دمکراسی»‌های ما حتا در رابطه با این برنامه فقیرانه ناقص به نظر می‌رسد؟ آری، باید بتوانیم عبارت پرمحتوایی از دمکراسی را تبلیغ کنیم که فراسوی آنچه که امروزه حاکم است، باشد. در چه جهتی؟ کوتاه بگوییم، درست در جهت عکس آنچه که در دهه‌های گذشته که «دمکراسی در مقابل کمونیسم» تبلیغ می‌شد، باشد. آن‌طور که Canfora بررسی کرده بود، آن یک «مزیت تبلیغاتی بسیار بزرگ برای اردوگاه غرب بود که در عین این‌که با گام‌های بلند به سوی احیای لیبرالیسم اقتصادی لجام‌گسیخته می‌شناخت و برای این کار از دستگاه‌های دولتی (و حتا غیرقانونی) که برای مبارزه با کمونیسم آماده به انجام هر کاری بود، استفاده می‌کرد، عبارت دمکراسی را به تنهایی در اختیار گرفته بود.» مزیتی که امروز می‌رود به ضد خود تبدیل گردد. مثلاً در ماه اوت سال ۲۰۰۴ یک همه‌پرسی در آلمان نشان داد که «تعداد عظیمی از آلمانی‌ها نظر بدی نسبت به دمکراسی دارند. نیمی از مردم آلمان شرقی، دمکراسی را بهترین نوع دولت نمی‌دانند»، سه چهارم مردم آلمان شرقی (و نیمی از مردم آلمان غربی) بر این عقیده اند، که ایده دمکراسی خوب است ولی بد به کار گرفته شده است.» این امر می‌تواند به ما دلداری دهد، اما نباید برای ما کافی باشد. بحث بر سر این نیست که دمکراسی و سوسیالیسم را در مقابل یکدیگر قرار دهیم. ما باید هدف مساوی بودن این دو را در جدل بر سر دمکراسی و مقوله آن مجدداً زنده کنیم. نقطه حرکت باید این تشخیص قرار گرفته باشد که بحران دمکراسی (حتا در تعبیر رسمی آن) به طور کاملاً موازی با رشد نابرابری تشدید می‌یابد. ۳۶ که رژیم اوتوکراتیک (غیردمکراتیک) در کارخانجات و شرکت‌ها به طور روزافزونی به جامعه گسترش می‌یابد. و سرانجام این‌که بحران، مصالحات در مورد تقسیم و توزیع را که از مشخصات دولت اجتماعی است، نیز غیرممکن می‌سازد. بدین لحاظ است که نابرابری رشد می‌یابد و به همین صورت مبارزه با جنبش اعتراضی لازم می‌گردد که به محدود کردن بازهم بیش‌تر فضای دمکراتیک می‌انجامد و تکیه بر خصلت‌های الیگارشی‌گونه «دمکراسی‌های کاغذ رأیی» ما را لازم می‌کند.

پس از حملات ۱۱ سپتامبر و واکنش‌های غیرمتعارف این کشور که با لشکرکشی‌ها و قتل عام‌های بی‌حاصل روبه‌رو شد، دولت ایالات متحده در سراسر جهان به دولتی منفور و شکست خورده تبدیل شد.

جنگ آمریکا در عراق به دنبال آن بود که سیاست خارجی مستحکم‌تری را برای ایالات متحده به ارمغان آورد، اما آیا این رؤیای بلند پروازانه و نومحافظه‌کارانه قبل از آغاز آن خاتمه نیافت؟ این روزها حتی سرسخت‌ترین مدافعان طرح دولت بوش برای سرنگونی رژیم صدام حسین و ایجاد عراق نوین، نمی‌توانند سردرگمی خود را از آنچه در این کشور و در عرصه واقعیت اتفاق افتاده است، پنهان کنند.

صدام حسین هیچ طرحی برای ساخت سلاح‌های اتمی و هسته‌ای نداشت. درآمدهای نفتی عراق حتی برای پوشش بخشی از هزینه‌های بازسازی این کشور هم ناکافی است. نیروهای آمریکایی با خصومت عراق‌هایی که با اشغال این کشور موافق بوده‌اند، روبه‌رو هستند.

برخلاف طرح آمریکا برای ایجاد یک دموکراسی آمریکایی در این کشور آینده عراق از سوی گروهی از رهبران مذهبی شیعه رقم خواهد خورد که کمترین مشابهتی بین عقاید آنان و معتقدان به جدایی کلیسا و دولت ندارد. لذا، باید پذیرفت که رؤیاهای نومحافظه‌کارانه دولت ایالات متحده در عراق از بین رفته است. رؤیاهای نابود شده آمریکا دیگر رنگ واقعیت نخواهد گرفت و دیگر قدرتمندی، هوشمندی و برنامه‌ریزی‌های آمریکا، اهمیتی نخواهد داشت.

اگر در شرایط عادی، شهروندان ایالات متحده از عبارت معروف «رؤیای آمریکایی» برای نشان دادن دورنماهای فکری خود بهره می‌برند، امروز و در وضعیت کنونی دولت آمریکا در عراق، دیگر این رؤیا از بین رفته است و مبارزه نظامی ارتش آمریکا برای سرنگونی دولت صدام حسین، به اشغال تمام عیار نظامی این کشور تبدیل شده است و اینک حتی بسیاری از حامیان اولیه جنگ هم به جمع مخالفان اشغالگری عراق تبدیل شده‌اند و صحبت از گمراهی خود می‌کنند. از سوی دیگر، دورنمای مورد نظر پیشین منطقه خاورمیانه نیز که در اندیشه و برنامه‌های دولت آمریکا وجود داشت، به تفکری رؤیایی و دور از دسترس بدل شده است. امروزه به جای تثبیت اولین گام‌های مورد نظر در راه مبارزه‌ای طولانی و با استفاده از مهندسی اجتماعی- منطقه‌ای از سوی دولت ایالات متحده، به نظر می‌رسد که مسئله عراق نه به یک قانون که در حقیقت به یک استثناي غیرقابل پیش‌بینی بدل شده است. مردم آمریکا ممکن است در جریان روزهای ابتدایی جنگ و در دوره شک و تردید، به دولت‌مردان خویش اعتماد نموده باشند، اما دیر یا زود با بازگشت بدبینی‌های مردمی، دیگر توجیهات سیاسی دولت‌مردان تأثیری نخواهد داشت.

می‌توان گفت که برپایی جنگ عراق، حاصل تلاش و برخورد نیروهای مختلفی بود گروهی از نومحافظه‌کاران خواهان تغییر در منطقه خاورمیانه بودند؛ در حالی که ملی‌گرایان آمریکایی دور از صحنه نظیر «دونالد رامسفلد»، به دنبال آن بودند در یک جنگ که خاطره دوره بربریت را زنده می‌کرد، به پیروزی دست یابند و دشمنان جمهوری خواهی را سرکوب کرده و به خانه برگردند. همچنین آنان که امیدوار بودند، آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ضعیف شود در کنار سیاستمدارانی که معتقد بودند، اتکا به نفت عربستان سعودی کاری خطرناک است و باید از نفت عراق به عنوان منبعی جانشین بهره برد، همه و همه پایه‌گذار آغاز و تداوم این جنگ شد. جنگی که احتمالاً تا سال‌های متمادی هرگز مشابه آن اتفاق نخواهد افتاد.

در واقع جنگ علیه تروریسم، به آمریکاییان، قوت قلب می دهد، زیرا چنین می اندیشند که در سایه این جنگ، آنان از خود دفاع می کنند، اما آنچه در عراق روی می دهد، روز به روز کمتر شباهتی به جنگ پیدا می کند. بلکه اقدامات آمریکا و همپیمانانش به یک ماجراجویی خارجی تبدیل شده است که دلایلی دیگر و مغایر با اهداف اولیه مطرح شده توسط بوش دارد. به هر ترتیب، افکار عمومی در برابر این ماجراجویی، روزبه روز عکس العمل های شدیدتری اتخاذ می کند. بدون توجه به آنچه فرماندهان نیروی خارجی حاضر در جنگ و یا پنتاگون اعلام می کنند، احساس مردم آمریکا چنین است که در سایه این جنگ، تنها ضعف ها - و نه توانایی های بالقوه نیروهای نظامی حاضر در جنگ- عیان شده است.

اغلب دولت ها به مردم خویش دروغ می گویند، اما آنچه مورد توجه قرار می گیرد و هراس برانگیز است، بزرگی دروغی است که از سوی سردمداران واشنگتن و نیروهای اعزامی آنان در بغداد مطرح می شود و همه درک می کنند که آنها حتی به خودشان هم دروغ می گویند. همه افرادی که در عراق هستند، ممکن است فکر کنند که این سخنگویان از عالمی دیگر صحبت به میان می آورند. کاملاً روشن است که وقایع عراق با آنچه از سوی برپاکندگان جنگ عراق عنوان می شود، کاملاً متفاوت است؛ و هرچه آنان بیشتر در عراق باقی بمانند، جایگاه و موقعیت نیروهای خارجی پیچیده تر و رو به زوال تر خواهد شد. هر چند سخنگویان ارتش آمریکا اعلام می کنند که احساسات ضدآمریکایی در عراق به اقلیتی کوچک از عراقیان محدود می شود، اما در واقع، اکثر جمعیت این کشور که در ابتدا از اشغال کشورشان توسط نیروهای بیگانه خوشحال بودند، اینک این اشغال را محکوم می کنند. رویکردی منطقی که البته از سوی موافقان و مخالفان سیاست های آمریکا در عراق اعلام می شود. به راحتی می توان درک کرد که این ناتوانی در درک واقعیت، تنها به دلیل دوری دولتمردان و نظامیان آمریکایی از مردم عادی عراق و به ویژه به دلیل هراس های امنیتی، به وجود آمده است؛ اما مسئله بسیار عمیق تر از این است. بارها و بارها، پس از صحبت هایم با دولتمردان آمریکایی در بغداد و واشنگتن، من این احساس را داشتم که آنان نسبت به هدف های پیشین مطرح شده خود، اعتقادی اندک پیدا کرده اند. به هر حال، دولت آمریکا به رغم درک چالش های به وجود آمده از سوی تروریست ها و مخالفان خود، نتوانسته است امکانات لازم را برای مبارزه با این تهدیدات به کار بندد.

دولت بوش در جریان انتخابات سال ۲۰۰۰ میلادی، با انتقاد از سیاست های کلینتون در بالکان و بدبینی نسبت به دخالت های آمریکا در جریان فرایند صلح در خاورمیانه، به روی کار آمد، اما پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، دولت بوش نیازمند مجموعه ای از اقدامات بود تا پاسخی در برابر حملات تروریست ها داشته باشد. به بیان دیگر، آنان نیازمند یک ایدئولوژی نوین بودند. تفکر نو محافظه کاران که در قالب جنگ های فلسفی و یا نبرد خیر و شر مطرح می شد، کاملاً می توانست با این وضعیت سازگار باشد.

اما امروزه نومحافظه کاران دیگر در وضعیت برنده به سر نمی برند. اتاق های فکری گروه های دست راستی نظیر «مؤسسه نخبگان آمریکا» و «پروژه قرن آمریکایی» نیز ممکن است جار و جنجال زیادی بر پا کنند، اما از دیدگاه سیاسی روشن است که آنان کاری از پیش نخواهند برد. البته افکار عمومی مردم آمریکا، حمایت اندکی از تداوم ماجراجویی های این کشور در عراق می کند و با شکست ها و ناکامی های فراوان، دیگر اقدامات نومحافظه کاران حاکم نمی تواند آنان را به آرمان هایشان نزدیک کند. البته به یاد داشته باشید که اتکا به نیروی نظامی برای دستیابی به اهداف نیز حامیان اندکی در واشنگتن دارد. با نگاهی به وضعیت ارتش آمریکا در عراق، افغانستان و شبه جزیره کوریا، می توانید بیش از پیش به سردرگمی ارتش ایالات متحده پی ببرید. همچنین سربازان آمریکایی مستقر در عراق نیز دریافته اند که با حمایت اندکی از سوی سیاستمداران کشورشان در مورد تداوم حضور در این کشور روبه رو هستند.

البته روشن است که پس از انتخابات ایالات متحده و پیروزی مجدد بوش، این پاندول بار دیگر حرکتی معکوس خواهد داشت. چرا که رأی مردم، از سوی سردمداران کاخ سفید به عنوان تأیید اقدامات گذشته تلقی می شود. گویی تاریخ بار دیگر درحال تکرار شدن است. دیروز «نابلئون» در سایه شعار آزادی خواهی به کشورهای مختلف لشکرکشی کرد و امروز نیز نومحافظه کاران حاکم بر ایالات متحده به این شعارها و اقدامات دست می زنند. تغییر در فهم آمریکاییان از اهداف جنگ های خارجی یا همان اندیشه ای که براساس آن «وودرو ویلسون» گفته بود: «برای پایان جنگ ها، بجنگید» در خلال جنگ های جهانی دوم، و جنگ سرد، نهادینه شده است. در گذشته، جنگ هایی بی حاصل و بی فایده وجود داشته اند که پذیرفتنی و حتی اخلاقی نشان داده شده اند؛ هرچند نتیجه نهایی آن، مغایر اهداف گفته شده بوده است. موضع روزولت در برابر آلمان و ژاپن و یا این جمله معروف کندي: «دفاع از آزادی با هر قیمتی و با تحمل همه سختی ها» و یا توصیف ریگان از اتحاد جماهیر شوروی به عنوان «امپراطوری شیطانی» همه و همه به عنوان مبارزه حق و باطل معرفی شده اند. شاید تنها نیکسون و تا حدی بوش اول چنین موضعی نداشته اند.

هنوز هم، دورنمای دیدگاه نومحافظه کاران حاکم بر دولت ایالات متحده با نتایج واقعی به دست آمده بسیار متفاوت می باشد و تا حدودی نیز با ایده آل طلبی سنتی آمریکایی مغایر است. به ویژه اینکه شهروندان آمریکایی به ماجراجویی های خارج از کشور ارتش ایالات متحده، با بدبینی می نگرند و از سوی دیگر، استراتژی نبرد یک کشور منفرد در یک جبهه خارجی و برای یک دوره طولانی در دنیای امروز عمومیت ندارد. به همین دلیل است که نیروهای

ارتش بریتانیا که در سرنگونی دولت صدام حسین مشارکت داشته و در بخش نظامی نیز موفق بوده اند، موفقیتی در حوزه سیاسی نداشته اند. البته واقعیت این است که تونی بلر نمی تواند در حمله ایالات متحده به خاک سوریه مشارکت کند. درکنار آمریکا، ایران را در دنیا منزوی کند و بدین ترتیب، دورنمای همکاری های آینده ایالات متحده و انگلستان با موانع زیادی روبه روست.

حامیان برپایی یک امپراتوری آمریکایی، سیاست های داخلی دولت این کشور را پریشان و سردرگم می بینند، اما برای عموم این مردم، مداخلات خارجی، درمقابل نیازهای داخلی شهروندان آمریکایی، از اهمیت کمتری برخوردار است. آنان باید متقاعد شوند که یک مداخله خارجی می تواند برای زندگی آنان حیاتی، لازم و ضروری باشد، اما آنچه پس از سقوط بغداد در این کشور اتفاق افتاد، نشان داد که ادعاهای پیشین سردمداران کاخ سفید و متحدانش - که همواره مورد مناقشه نیز بوده - از نظر اکثریت مردم، نادرست بوده است.

البته ایالات متحده همواره براساس منافع خویش عمل و تلاش می کند با هر وسیله ای به اهداف خود دست یابد، اما این منفعت طلبی یک جانبه کاخ سفید در عراق، به رغم همه تلاش ها، به رشد احساسات ضدآمریکایی در سراسر دنیا، شکل گیری جریانی به نام بن لادن، زمینه سازی ایجاد اختلافات متعدد ایالات متحده با شرکای تجاری خویش و درنهایت، روی گردانی این کشور از بحرانی مهمتر در شبه جزیره کره و حوادثی نزدیکتر در خاک هاییتی، مکزیک و کلمبیا منجر شده است. حوادث همه روزه ای که در عراق روی می دهد، از حمله به نیروهای نظامی ایالات متحده تا شکل گیری بسیج یکپارچه شیعیان عراق، نشان می دهد که سردمداران دولت آمریکا در پیش بینی توانایی ها و قابلیت های نیروهای نظامی خود، دچار تخمین ها و محاسباتی نادرست و بیش از واقع شده اند. بروز مشکلات و مسائل متعدد و روبه رشد آمریکا نشان می دهد که آمریکا هرگز قادر به پایان دادن مناسب این جنگ نخواهد بود.

شکست طرح های نومحافظه کاران در عراق، آغازگر بحث های زیادی در جامعه بین الملل به ویژه در میان شهروندان آمریکایی شده است. البته پس از وقایع ۱۱ سپتامبر، این مباحث در ایالات متحده آغاز شده بود، جر و بحث هایی ایالات متحده را به عنوان قدرتی انقلابی تشبیه می کنند که با دست تقدیر و استفاده از زور می خواهد دنیا را به سوی ارض موعود پیش ببرد.

در سایه این جنگ پیشگیرانه، دولت بوش تا حد زیادی از آرمان مدینه فاضله بنیانگذاران آمریکا و حتی از آرمان های مدنظر روزولت و ویلسون و ریگان هم دور شده است. هرچند در سایه توانایی های سازمانی و ویژگی های فکری نومحافظه کاران حاکم در ایالات متحده و همچنین وقوع فاجعه ۱۱ سپتامبر، این واقعیت برای مدتی از نگاه شهروندان آمریکایی پنهان مانده بود، اما در سایه حوادث مربوط به اشغال نظامی عراق، تداوم این سیاست ها در هاله ای از ابهام فرو رفته است. البته در دوره ای که اخبار خوبی نمی شنویم، این خبری بسیار خوشایند برای مردم دنیا و به ویژه آمریکاییان خواهد بود.

همچنان هفته نامه آمریکایی نیوزویک در گزارشی نوشته است: آمریکا پس از قرن ها خوش شانس هم اکنون شانس خود را از دست داده و دولت جرج بوش باعث از بین رفتن اعتبار و وجهه چند قرن گذشته آمریکایی ها شده است. «مایکل هرش» نویسنده این گزارش نیوزویک که روز شنبه در سایت اینترنتی این هفته نامه منتشر شد، نوشت: اینکه مردم آمریکا تا چه اندازه خوش شانس بوده اند که در لحظات حیاتی تاریخ از رهبرانی بسیار قدرتمند برخوردار بوده اند به موضوعی بسیار محبوب در سیستم آموزشی مردم آمریکا تبدیل شده است و این مسأله را از زمانی که به عنوان یک کودک وارد مدارس می شویم، شنیده ایم.

ما بسیار خوش شانس بودیم که نخستین رئیس جمهوری آمریکا مردی درستکار به نام «جرج واشنگتن» بود که با رد قدرت های سلطنتی که به وی پیشنهاد شده بود، از جمهوری حمایت کرد.

همچنین بسیار خوش شانس بودیم در زمانی که آمریکا در حال از هم پاشیدن بود رئیس جمهوری همچون «آبراهام لینکلن» را انتخاب کردیم و در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نیز فردی همچون «فرانکلین روزولت» را داشتیم. بسیار خوش شانس بودیم که یک فروشنده لباس مردانه ورشکسته شده به نام «هری ترومن» به هنگام آغاز جنگ سرد هدایت آمریکا را برعهده داشت و پس از آن نیز بسیار خوش شانس بودیم که هنگام پایان جنگ نیز یک بازیگر سینمایی به نام «رونالد ریگن» توانست به خوبی جنگ را پایان دهد.

«زمانی این ضرب المثل وجود داشت که خداوند نگهدار مست ها، کودکان و آمریکا است البته مسأله ای که وجود دارد این است که شانس در نهایت به اتمام می رسد و این همان مسأله ای است که برای مردم آمریکا رخ داده است.

باتوجه به اینکه مردم آمریکا روز سه شنبه برای شرکت در انتخابات میان دوره ای کنگره در پای صندوق های رأی حاضر خواهند شد، باید و باید با این واقعیت مواجه شویم که در تمامی طیف های سیاسی به افرادی بد اقبال تبدیل شده ایم. تاریخی ترین بدشانسی مردم آمریکا اتفاقی بود که پس از روز انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ رخ داد و تنها ۵۳۷ رأی ایالت فلوریدا باعث روی کار آمدن جرج بوش شد، بدون توجه به اینکه «ال گور» چه رئیس جمهوری می توانست باشد، هم اکنون بسیار دشوار است که نتوان اینگونه نتیجه گیری کرد که بوش فردی اشتباه بود که در یک زمان اشتباه حاضر شده بود.

شاید بوش در نوعی جنگ دیگر می توانست موفق تر عمل کند ولی در لحظه ای از تاریخ که ما شاهد ماهرانه ترین تهدید جهان بودیم، زمانی که ما به چیزی بیش از اراده برای استفاده از نیروی نظامی یعنی رهبری واقعاً پر استعداد (که از قبل دشمن ناشناس خود را به خوبی مورد مطالعه قرار دهد) نیاز داشتیم، ما به رهبری دست یافتیم که به عدم آگاهی خود افتخار می کرد. لذا در چنین وضعیتی بوش در نهایت گروه القاعده، صدام و تمامی شبه نظامیان اسلامی را با اسامه بن لادن در یک گروه قرار داد او به این گروه کوچک که در افغانستان حضور داشتند و جای دیگری برای فرار نداشتند حمله کرد و به این ترتیب این گروه را در سراسر جهان پراکنده ساخت و این نیروها به یک تهدید نسلی اسلامی تبدیل شدند.

آمریکا در زمانی که به سیستم مشارکت بین المللی احتیاج داشت به رئیس جمهوری دست یافت که تنها می خواست یک «کابوی» باشد بوش در دور نخست ریاست جمهوری خود با عصبانیت و قلدری عمل کرد و به این ترتیب حیثیت آمریکا را که با دقت زیادی در نیم قرن گذشته به دست آمده بود از بین برد و در زمانی که آمریکا شدیداً به حمایت جامعه جهانی احتیاج داشت، کشور خود را منزوی کرد و پرداخت میلیاردها دلار بدهی را بر عهده نسل کنونی و نسل های آینده این کشور باقی گذاشت. بوش با از بین بردن منابع، حیثیت و اعتبار خود در عراق هم اکنون به اندازه ای ضعیف و منزوی شده که نمی تواند آنگونه که باید با تهدیدات مقابله کند و این همان چیزی است که ما آن را بدشناسی می نامیم. بوش فردی را مسئول «مبارزه علیه تروریسم» کرده است (دونالد رامسفلد) که خود نشانگر آن است مردم آمریکا نمی توانستند از این بدشناسی تر باشند زیرا در زمانی که ما به هماهنگی کننده ای ماهر احتیاج داشتیم که سازمان های مختلف دولتی را که در مسأله امنیت ملی دست داشتند، با هم متحد سازد یعنی تنها راهی که می توانیم به اهداف خود در روند پیچیده ضد تروریسم و بازسازی کشور دست یابیم، دقیقاً کاری خلاف آن را انجام داد. لذا به این ترتیب دونالد رامسفلد بجای بهبود بخشیدن روندهای درون سازمانی وضعیت آن را بدتر ساخت. او بخاطر اینکه نخواست مأموریت از بین بردن طالبان و القاعده را به سازمان سیا واگذار کند، نابودی آن ها را به تعویق انداخت و وزارت امور خارجه را نیز از روند بازسازی عراق و بحث کنوانسیون های ژنو خارج کرد.

«استوارت بون» (Stuart Bowen) بازرس کل عراق در گزارشی جدید اعلام کرده بود پنتاگون در مورد فعالیت «تیم های بازسازی» با وزارت امور خارجه به خوبی همکاری نمی کند، حال آنکه دولت آمریکا زمانی به شدت به این تیم ها اتکا می کرد.

جرج بوش همچنین گفته است باوجودی که تعداد زیادی از اعضای حزب جمهوریخواه و حتی کارکنان کاخ سفید خواسته اند او رامسفلد را فوراً از سمت خود کنار بگذارند، چنین کاری نخواهد کرد. هرچند این نیز خود نوعی بدشناسی است، ولی باید به این مسأله اعتراف کرد که بدشناسی مردم آمریکا در حال حاضر دو حزبی است زیرا اخیراً مطلع شدیم که حزب دموکرات نیز از توانایی های لازم برای مبارزه با تروریسم برخوردار نیست. در همین حال رهبران حزب دموکرات نیز اندک اندک در حال درک این مسأله هستند که «هیلاری کلینتون» که همه پول های آنها را به خود جذب می کند قادر به پیروز شدن در انتخابات نیست.

شکست جمهوریخواهان



ای واژه خجسته آزادی
با این همه خطا
با این همه شکست که مار است
ایا به عمر من تو تولد خواهی یافت ؟
خواهی شکفت ای گل پنهان
خواهی نشست ایا روزی به شعر من ؟

ایا تو پا به پای فرزندانم رشد خواهی داشت ؟
ای دانه نهفته
ایا درخت تو
روزی در این کویر به ما چتر می زند ؟
گفتم دگر به غم ندهم دل ولی دریغ
غم با تمام دلبریش می برد دلم
فریاد ای رفیقان فریاد
مردم ز تنگ حوصلگی ها دلم گرفت
وقتی غرور چشمش را با دست می کند و کینه بر زمین های باطل
می افکند شیار
وقتی گوزنهای گریزنده
دل سیر از سیاحت کشتارگاه عشق
مشتاق دشت بی حصار آزادی
همواره
در معبر قرق
قلب نجیب خود را آماج می کنند
غم می کشد دلم
غم می برد دلم
بر چشم های من
غم می کند زمین و زمان تیزه و تباه
ایا دوباره دستی
از برترین بلندی جنگل
از دره های تنگ
صندوقخانه های پنهان این بهار
از سینه های سوخته صخره های سنگ
گل خارهای خونین خواهد چید ؟
ایا هنوز هم
آن میوه یگانه آزادی
آن نوبرانه را
باید درون آن سبد سبز جست و بس ؟
با باد شیونی است
در بادها زنی است که می میرد
در پای گاهواره این تل و تپه ها
غمگین زنی است که لالایی می گوید
ای نازین من گل صحرایی
ای آتشین شقایق پر پر
ای پانزده پر متبرک خونین
بر بادرفته از سر این ساقه جوان
من زیست می دهم به تو در باغ خاطر
من در درون قلبم در این سفال سرخ
عطر امیدهای تو را غرس می کنم
من بر درخت کهنه اسفند می کنم به شب عید
نام سعید سفیدت را ای سیاهکل نکام
گفتم نمی کشند کسی را
گفتم به جوخه های آتش
دیگر نمی برندش کسی را
گفتم کبود رنگ شهیدان عاشق است
غافل من ای رفیق
دور از نگاه غمزده تان هرزه گوی من

به پگاه می برند
بی نام می کشند
خاموش می کنند صدای سرود و تیر
این رنگ بازها
نیرنگ سارها
گل‌های سرخ روی سراسیمه رسته را
در پرده می کشند به رخسار کیود
بر جا به کام ما
گل واژه ای به سرخی آتش به طعم دود.

آقای بوش از آغاز تکیه زدن شما بر اریکه قدرت در کاخ سفید در آغاز قرن جدید، همزمان با سقوط برج‌های نیویارک، سیاست‌های شما در خاورمیانه در رسیدن به خاورمیانه بزرگ و گسترش دموکراسی، نقش فراوانی در گسترش اسلام داشته است، اکنون که در نیمه دوم دوره دوم ریاست جمهوری، حاکمیت بر پارلمان را پس از برگزاری انتخابات از دست داده‌اید، ما نیز به خاطر شکست، متأسفیم و با شما همدردی می‌کنیم. سیاست‌های خاورمیانه‌ای شما با اثربخشی و ارونه به سود ملت‌های منطقه، به طور عملی همراه بوده است و با شکست شما، ما نیز بیم آن داریم که با احتمال تعدیل سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا، به دست آمدن منافع ملت‌های منطقه به تأخیر بیفتد. آقای بوش، اکنون این نقطه از تاریخ جهان دو دهه‌ای را پشت سر می‌گذارد که تمدن غرب به رهبری آمریکا در مسیر افول قرار گرفته است و آنچه را شما و دیگر سیاستمداران و استراتژیست‌های آمریکا، بدان نگاه می‌کنید، حاکمیت به ظاهر بلامنازع شما در جهان کنونی است. شما با بستر سازی سقوط برج‌های نیویارک و بهانه قرار دادن آن برای اعلان تغییر استراتژیک در مبارزه جهانی با تروریسم، به خوبی نشان دادید که علایم پیری و افول در تمدن لیبرال دموکراسی غرب به رهبری آمریکا را به خوبی درک کرده‌اید، اما سنت الهی، اقتضا دارد که این تمدن به دلیل چند قرن تجاوز به حقوق ملت‌ها و استعمار با اشکال نو کهنه، پایان یابد و شما نمی‌توانید جلوی این واقعه را بگیرید و با آخرین شکل استعمار؛ یعنی استعمار مجازی و پست مدرن به حاکمیت بلامنازع خود بر جهان ادامه دهید. شما با نقاب تشدید مبارزه با تروریسم می‌خواستید هر چه سریع‌تر از راه نظامی رقبای منطقه‌ای خاورمیانه خود را حذف کنید و حاکمیت خود بر این نقطه از جهان را به کمال برسانید. این تشدید مبارزه شما و آزمون جنگ در منطقه، به دلیل اثربخشی و ارونه عملاً به سود ملت‌های منطقه در این مدت پایان یافت و از این که با شکست در انتخابات پارلمانی دیگر با قدرت نمی‌توانید سیاست جنگی خویش را به پیش ببرید، ما نیز متأسفیم و نگران آن هستیم با دستیابی به تعدیل سیاست‌ها در آمریکا در به دست آمدن منافع مردم منطقه تأخیر شود.

شما با سیاست جنگی در افغانستان و عراق، ایران، طالبان و صدام را از منطقه برداشتید و تداوم سیاست رادیکال شما، می‌توانست به بن‌بست در حضور نظامی آمریکا در این کشورها منجر شود. هر چند تجاوز نظامی شما به دیگر کشورها و کشتار جمعی مردم عراق و افغانستان در مراسم جشن ازدواج، قلب هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد، ولی از این که اکنون هواپیمای شکاری بمب‌افکن‌های شما برای گردش ماشین جنگی یک بال خود را در قدرت در پارلمان از دست داده است، متأسفیم و از این نگرانی با تعدیل سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا، تجاوزگری دولت آمریکا و ادامه اشغال کشورها، اندکی تداوم یابد. اندکی زمان لازم بود با اعمال سیاست قدرتمندانه شما در گردش ماشین جنگی در نقاب مبارزه با تروریسم، اشغالگری آخرین علایم بن‌بست را آشکار سازد و سربازان شما همچون ویتنام سرافکنانه و شرمگین، نزد تاریخ معاصر جهان، خاک این کشور را ترک کنند. اکنون با شکست شما در انتخابات پارلمانی ما نیز متأسفیم، چراکه بیم آن می‌رود با تعدیل در سیاست‌های آمریکا در عراق، سربازان شما با اندکی تأخیر، ولی به ظاهر آبرومندان به پذیرفتن شکست، عراق را ترک کنند. آقای بوش، شما این واقعیت را به خوبی درک کردید که پذیرفتن شکست شما در عراق، به منزله قبول شکست سیاست‌ها و راهبردهای خاورمیانه‌ای شماست و نتیجه آن به سرعت در افغانستان و دیگر کشورهای خاورمیانه تسری خواهد یافت، برای همین، چاره‌ای نداشتید، مگر آن که واقعیت شکست نظامی خود را در عراق کتمان کنید. همه این واقعیت‌گریزی‌ها برای فرار از قبول علایم پیری و افول تمدن غرب به رهبری آمریکا، ولی همین واقعیت‌گریزی به شکاف بین دولت و ملت آمریکا منجر شد و نتیجه آن را در انتخابات دیدید. آقای بوش، از سنت الهی مرگ قدرت‌های ضد مردمی تاریخ نمی‌توان فرار کرد، هر چند می‌توان این تمدن را به ظاهر با شعارهای پست مدرن حقوق بشر، مبارزه با تروریسم، محیط زیست، حقوق زنان، کودکان و سالمندان، مردم‌سالاری و گسترش دموکراسی بزرگ کرد.

آقای بوش، راه اندازی موتور جنگی شما در تحریک رژیم اسرائیل در تجاوز به لبنان، اگر چه با ارتکاب جنایات جنگی از سوی این رژیم، قلب ملت‌های آزاده جهان به درد آمد، ولی با شکست تجاوز و پیروزی مقاومت لبنان به رهبری حزب‌الله، بیداری و انسجام ملت مسیحی، سنی و شیعه را به دنبال داشته است و اکنون، لبنان بیش از هر نقطه‌ای از تاریخ معاصرش، احساس عزت و قدرت می‌کند و آفرینش این نمایش قدرت مردمی و مقاومت در لبنان از

برکات سیاست‌های جنگی شما در خاورمیانه بوده است و برای همین ما نیز بابت شکست شما در انتخابات آمریکا متأسفیم و نگرانیم با تعدیل سیاست جنگی شما، اندکی بر عمر رژیم اشغالگر افزوده شود. بوش، ملت‌های منطقه بین شما و دوستان دمکرات شما تفاوتی اساسی قایل نمی‌باشند؛ برعکس، دمکرات‌ها را حامیان سنتی رژیم اسرائیل می‌دانند، اما به خوبی نمی‌دانیم اعمال سیاست دمکرات‌ها می‌تواند شتاب در جنبش حماس و انسجام در ملت فلسطین را داشته باشد و یا آن که شتاب اقبال به قهرمانان فلسطین همچون شهید شیخ یاسین و اسماعیل هنیه‌ها در فلسطین و سرزمین‌های عربی و اسلامی، اندکی کند خواهد شد، اما این پیام مبتنی بر سنت الهی را درک می‌کنیم، سرزمین فلسطین به ملت فلسطین صاحبان اصلی آن، پس داده خواهد شد و صهیونیست‌های مهاجر، به وطن اصلی خویش باز خواهند گشت.

بوش، نقض حقوق بشر در زندان ابوغریب و گوانتانامو هرچند با انجام کثیف‌ترین عمل ضدبشری همراه بوده است و اثر آن در نگرش مردم جهان به سختی محو خواهد شد، ما نیز با شکست شما در انتخابات پارلمانی متأسفیم، چراکه بیم آن داریم با تعدیل سیاست و تغییر روش، خصلت‌های واقعی امپریالیستی و شیطانی شما با اعمال روش‌های دقیق‌تر امنیتی و مراقبتی، از دید مردم جهان کمی پنهان بماند، ولی اطمینان داریم، ضرب‌المثل ایرانی درست است که برای همیشه خورشید پشت ابر پنهان نمی‌ماند.

بوش، ما از شکست انتخاباتی شما متأسفیم، چراکه تداوم سیاست‌های خاورمیانه‌ای شما، نه تنها به پایان نفوذ آمریکا در خاورمیانه منجر می‌شود، بلکه در شش سال ریاست شما بر اریکه قدرت در کاخ سفید - کاخ رهبری تمدن لیبرال دمکراسی غرب که هنوز بر جهان غلبه دارد - کاسترو را از تنهایی در آمریکای لاتین درآوردید و ونزوئلا، بولیوی و اکنون با بازگشت اورتگا، رهبری ساندنیست‌ها به قدرت در نیکاراگوئه را با وی همسو کردید. بوش، با تداوم سیاست رادیکال و جنگی شما انتظار داشتیم ناچار شوید سربازان خود را از خاورمیانه به آمریکای لاتین جا به جا کنید، ولی با شکست در انتخابات پارلمانی، بیم آن می‌رود با تعدیل سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای آمریکا و پنهان‌سازی سیاست جنگی، اندکی این نتیجه به تأخیر بیفتد، ولی ایمان داریم، پایان عمر قدرت شیطانی شما که رهبر فقید ما آن را «شیطان بزرگ» نامیدند، نزدیک است و این وعده در دو دهه اول قرن جدید رخ خواهد داد. آقای بوش، از شکست انتخاباتی شما متأسفیم و بیم آن داریم با بازگشت دمکرات‌ها به قدرت و پیروزی آنان در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸، سیاست امپریالیستی آمریکا با عقلانیت تازه‌ای روبه‌رو شود و پایان حاکمیت شما در جهان را به تأخیر اندازد، ولی می‌دانیم که عقلانیت در تمدن لیبرال دمکراسی غرب، عقلانیتی مجازی است و این عقلانیت به دلیل خالی بودن از معنویت قابل بازسازی اصیل نیست. تا زمانی که حاکمیت سرمایه‌داری بخش جدانشدنی تمدن لیبرال دمکراسی غرب است، فلسفه‌پردازی در این فضای تمدنی از خلا معنا، نجات نخواهد یافت، برای همین، خورشید تمدن لیبرال دمکراسی غرب به رهبری آمریکا پس از یک دوره جنگ سرد جدید بین تمدن غرب و تمدن رو به رشد اسلام، غروب خواهد کرد.

برژینسکی: پیرامون اوضاع افغانستان و عراق



آسمان های نگاهم روزی
جلوه گاه دو کبوتر بودند
برفی و بال سپید
هچون مروارید
صبحگاهان در دشت
زیرا این گنبد سبز
نگهم از پیشان هر طرفی می گردید
شامگاهان که افق

جام خونین به سراپرده شب می نوشید
باز می دیدمشان
روی دیواره باغ
باد نازک پریشان را به هوس می پویید
گاه در گوشه بام
آن یکی می زد چتر
این یکی مست دل آرایی دوست
سر فروبرده به گرد پر او می چرخید
زندگی زیبا بود
آسمان می خندید
آخ امروز به دیواره باغ
سایه ای هم ز کبوترها نیست
جز پر سوخته و خون آلود
روی بام اثری بر جا نیست
آسمان های نگاهم امروز
آشیان دو کبوتر هستند
که درین شام سیاه
بال و پر ریخته بر گونه من می لغزند.

«زیگنیو برژینسکی» در گفت و گویی با روزنامه «مردم» ارگان حزب کمونیست چین به بیان دیدگاههایش درباره روابط چین و آمریکا و انتقاد از پاره ای از سیاست های آمریکا پرداخته است.

وی معتقد است که آمریکا با سوء استفاده از قدرت خود، خلاف نظام بین الملل عمل می کند و یکی از دلایل واضح آن آغاز خودسرانه جنگ عراق بود. برژینسکی تأکید می کند که نمی توان احتمال فروپاشی قدرت آمریکا را رد کرد هر چند زمان آن قابل پیش بینی نیست. او فرهنگ آمریکایی را در مقابل فرهنگ کشورهای شرقی بسیار پیش پا افتاده می شمرد. اما بر فریبندگی آن نیز تأکید می کند.

برژینسکی در این مصاحبه از زندگی خانوادگی خود نیز سخن گفته است. وی سه فرزند دارد و پسر بزرگش در دوران وزارت «دونالد رامسفلد» معاون وزیر دفاع در امور اروپا و ناتو بوده است. پسر دیگرش وکیل و مشاور سیاست خارجی «جان کری» نامزد دموکرات ها در انتخابات گذشته ریاست جمهوری آمریکاست و دختر وی نیز خبرنگار و گوینده خبر بخش اخبار شامگاهی شبکه تلویزیونی CBS است. این نظریه پرداز آمریکایی معتقد است که دادن پول زیاد به فرزندان رمز موفقیت نیست و هر کس باید خود زندگی اش را بنا کند.

نخستین دیدار شما از چین در ۲۰ مه ۱۹۷۸ صورت گرفت. در آن هنگام با «دنگ شیائوپنگ» وزیر خارجه وقت دیدار کردید. پس از آن بارها از این کشور دیدن کردید. از منظر شما، طی این چند سال چه تحولاتی در چین به وجود آمده و چه چیزی بیش از همه نظر شما را جلب کرده است؟

- میزان، شدت و سرعت نوسازی چین بیش از هر چیز دیگری برای من جالب بوده است. پیش از سفر اولم به چین، از این کشور تصور يك کشور جهان سومی را داشتم و فکر می کردم که زندگی در آن بسیار یکنواخت و کسل کننده است. امروز شهرهای بزرگ چین سرشار از ابداع و معماری مدون است. خیابانها مملو از اتومبیل های شخصی است. پوشش زنان و مردان گوناگون است و چین به سرعت خود را وارد قرن بیست و یکم کرده و بخش های گسترده ای از این کشور از زندگی ابتدایی و قدیمی فاصله گرفته است.

برخی از کارشناسان براین عقیده اند که به علت توسعه سریع چین و ژاپن، سیستم بین المللی که تحت سلطه آمریکا است، دچار تغییرات و تحولات عمیقی می شود. در این باره چه دیدگاهی دارید؟

- به اعتقاد من، توسعه سریع چین و ژاپن باعث ایجاد و تعادل میان تمدن اروپایی یا آتلانتیک و تمدن آسیایی یا پاسیفیک می شود. دوره سلطه اروپا یا آتلانتیک روبه پایان است.

انرژی بزرگترین چالش پیش روی دنیای امروز است. چین چگونه می تواند از مواجهه و درگیری با آمریکا در زمینه انرژی اجتناب کند؟

- اگر هر دو کشور بر سر انرژی درگیر شوند به احتمال فراوان درخواهند یافت که در هر صورت باز هم با کمبود انرژی مواجه هستند. بنابراین امتناع از درگیری امری اجتناب ناپذیر است.

حیوانی که در معرض تهدید است به راحتی وحشی شده و در موضع هجومی قرار می گیرد. آمریکا هم مانند چنین حیوانی اگر احساس تهدید کند عصبانی می شود. آیا این می تواند توجیهی برای علت علاقه آمریکا به استفاده از قدرت نظامی جهت حل مشکلات باشد؟

- اتکای آمریکا به قدرت نظامی جهت حل مسائل می تواند علل متعددی داشته باشد. من بسیاری اوقات از اتکای افراطی آمریکا بر استفاده از توان نظامی انتقاد کرده ام. این درحالی است که آمریکا از داشتن شرکای متعددی که قادر به بهره گیری از قدرت در نقاط دور دست باشند محروم است.

یک بار نیز گفتید که مهمترین چالش پیش روی آمریکا سوء استفاده این کشور از نفوذ خود در مقیاس جهانی است. آمریکا چگونه و از چه ابعادی از نفوذ خود سوء استفاده می کند؟

- به نظر من، تصمیم آمریکا برای حمله به عراق ناشی از تصمیم گیری نادرست و نتیجه سوء استفاده جدی این کشور از قدرت خود است. بارها این عقیده را در داخل آمریکا بیان کرده ام و در تکرار آن برای مخاطبان خارجی تعلل نمی کنم. در تاریخ بشری امپراتوری های بزرگی مانند بریتانیای کبیر در قرن نوزدهم، سلسله تانگ چین و امپراتوری روم از شکوه به سقوط رسیدند. آیا آمریکا نیز با چنین وضعیتی مواجه خواهد شد؟

- در مورد زمان آن نمی توان مطمئن بود اما احتمال آن را نمی توان رد کرد اما براساس درس های تاریخ، احتمال چنین چیزی بسیار زیاد است.

آمریکا به عنوان یک کشور هژمونی درگیری ها و اصطکاک های اجتناب ناپذیری با سایر کشورها خواهد داشت. راههای رهایی از منازعات چیست؟

- کشورهایی که سهم عظیمی در ثبات بین المللی دارند باید اجماع و همکاری های فراوانی با یکدیگر داشته باشند زیرا اگر ثبات جهانی از دست برود کشورهای بسیار زیادی از آن زیان می بینند.

آیا به نظر شما امکان دارد که تمدنهایی نظیر کنفوسیوس چینی یا اندیشه های اسلامی جایگزین فرهنگ آمریکایی شده و به فرهنگی پیشرو در زمینه جهانی سازی مبدل شوند؟

- اسلام یک مذهب است اما مذهبی که فرهنگ های بسیار متفاوتی را در خود گرفته است. اندونزیایی ها و نیجریه ای ها را در نظر بگیرید، آیا آنها فرهنگ مشترکی دارند؟ در مورد فرهنگ چینی هم باید بگویم در دانشگاههای پکن و شانگهای بسیاری از دانشجویان جوانی هستند که فرهنگ سنتی چین را بر فرهنگ آمریکا ترجیح می دهند. از دیدگاه من، فرهنگ آمریکایی بسیار پیش پا افتاده و ابتدایی اما فریبنده است.

در شرق دور روابط چین و ژاپن بسیار حساس و ظریف است. روابط اقتصادی آنها بسیار خوب است اما روابط سیاسی بسیار بدی دارند. آمریکا برای حفظ موازنه در این منطقه چه استراتژی و تاکتیک هایی باید اتخاذ کند؟

- آمریکا باید گفت و گو های سیستماتیک میان چین و ژاپن را بهبود بخشد. رقابت خصمانه چین و ژاپن به نفع آمریکا نیست. این دو کشور نه فقط در فوتبال بلکه در اقتصاد هم می توانند رقابتی سرسختی برای هم باشند.

مسئله تایوان در سالیان گذشته به یکی از مهمترین موضوعات مشکل ساز در چین و آمریکا مبدل شده و شما در این مورد با دنگ شیائوپنگ صحبت های زیادی داشتید. آیا فکر می کنید که مسئله تایوان روزی حل خواهد شد؟

- بله، به اعتقاد من چین دموکراتیک افق هایی را برای حل این مشکل باز خواهد کرد. پولهای زیادی از تایوان به چین سرازیر می شود و تاجران تایوانی در شانگهای حضور فعالی دارند. جاذبه چین بسیار بالاست.

آمریکا در چه شرایطی فروش سلاح به تایوان را کاهش داده و قطع خواهد کرد؟

- هنگامی که تهدید یا احتمال توسل به زور برای حل این مسئله وجود نداشته باشد. در عین حال به نفع آمریکا و چین است که چشم انداز روابط دو جانبه خود را نه تنها از لحاظ تجاری بلکه از ابعاد سیاسی و استراتژیکی هم گسترش دهند.

اگر میان چین و تایوان جنگی رخ دهد، آیا آمریکا دخالت خواهد کرد؟

- آمریکا بارها اعلام کرده که نمی تواند در این مورد بی تفاوت باشد زیرا جنگ میان چین و تایوان تأثیرات بسیاری بر منافع آمریکا خواهد داشت.

آیا فکر می کنید که چین به تهدیدی برای آمریکا مبدل شود؟

- به عقیده من، در امور بین الملل هرگونه احتمالی برای تیرگی و وخامت روابط میان کشورهای بزرگ وجود دارد. یک کشور می تواند برای یک کشور دیگر تهدید ایجاد کند و کشوری، کشور دیگر را تهدیدی علیه خود بداند. یعنی سوء تفاهم یا تصور غلط از کشور دیگر.

در کتاب The Grand Chessboard نوشته اید که مهمترین کار آمریکا آن است که مانع از افزایش ظرفیت کشوری یا مجموعه ای از کشورها برای بیرون راندن آمریکا از چهار منطقه استراتژیک اوراسیا شود. آیا هنوز هم به این گفته خودتان اعتقاد دارید؟

- تصور نمی کنم ایجاد چنین ائتلافی در آینده نزدیک عملی باشد. اما احتمال آن وجود دارد که آمریکا دچار اشتباهاتی بشود مانند اتفاقی که در عراق افتاد.

عده ای می گویند که کانون استراتژی آمریکا در حال انتقال به منطقه آسیای پاسیفیک است؟ آیا این درست است؟

- به نظر من این یک نوع ساده سازی افراطی است. ما از ۱۹۴۱ به بعد حضور فعالی در مناطق پاسیفیک داشته ایم. پس تغییری استراتژیک حاصل نشده است؟

- به نظر من این يك تغيير نيست. نکته جديد در اهميت فراوان منطقه ميان كانال سوئز تا شيان جيانگ كه من آن را بالكان دنيا مي نامم است. آنجا منطقه اي حساس و شکننده است.

مدتی است انقلاب های رنگی در آسیای میانه بسیار رایج شده است. عده ای می گویند كه آمریکا از وقوع چنین انقلابی در چین خرسند می شود. شما چه می گویند؟

- دموکراتیزه کردن روندی آرام است كه باید از درون پرورش یابد نه از خارج. منابع خارجی می توانند از روندی كه ریشه در درون دارد حمایت كنند اما فشارهای اعمال شده از خارج نمی تواند جایگزین بازیگران خواهان دموکراسی داخلی شود. اگر بخواهیم كه دموکراسی در آسیای میانه رشد كند این امر باید از درون به وجود آید. شما به عنوان يك اندیشمند طی سالیان بسیار، اندیشه های خود را گسترش دادید و تئوری های مهمی را در روابط بین الملل و ژئواستراتژی به وجود آوردید. هرکتابی كه می نویسید می تواند سیاستگذاران آمریکایی را وادار به بازنگری درسیاست خارجی آمریکا و استراتژی جهانی آن كند. چگونه توانستید از این ظرفیت فوق العاده به اندیشه ورزی دست پیدا كنید؟

- نمی دانم چگونه به این پرسش پاسخ بدهم. همیشه سعی کرده ام پشتوانه ها و مایه های سیاسی را با تحلیل های گسترده ای از رگه ها و نیروهای سیاسی تلفیق كنم. به اعتقاد من، چنین تلفیقی برای كشوری مانند آمریکا ضروری است. قدرت های بزرگ كشتی درونی به سوی اشتباهات و قضاوت های نادرست بزرگ دارند. کشورهای كوچكتر به سبب آنكه توسط سایر كشورها محدود می شوند از اشتباهات آنها جلوگیری می شود اما كشوری كه دارای قدرت بسیار است ممكن است تصمیماتی بگیرد كه ناشی از تكبر، ترس یا حماقت باشد.

بسیاری شما را با هنری کیسینجر مقایسه می كنند؟

- خوشحالم كه این را می شنوم. ما ۵۵ سال است كه همدیگر را می شناسیم و دوستان خوبی هستیم. اغلب در مورد نسخه های يك سیاست خاص تفاوت هایی داریم. در زمینه خاورمیانه و جنگ در عراق دیدگاههای متفاوتی با وی دارم. اما برای قضاوت و نظراتش احترام قائل هستم و خوشحالم كه نام من درکنار نام او می آید. زمانی سقوط شوروی را در تر فوق لیسانس خود پیش بینی کرده بودید درست است؟

- بله.

چگونه به این پیش بینی رسیدید؟

- پیش بینی دشواری نبود زیرا از تحولات تاریخ و اهميت آن آگاه بودم. آن موقع ۲۰ سال داشتم و تصور می کردم كه اتحاد شوروی فقط تظاهر می كند كه يك كشور یگانه است اما درواقع شوروی يك امپراتوری چندملیتی در عصر ملی گرایی بود. بنابراین به این نتیجه رسیدم كه شوروی روزی سقوط خواهد كرد. بعدها در موقعیتی قرار گرفتم كه از سیاست های تسریع روند فروپاشی شوروی حمایت كردم.

شما از منتقدان اصلی «جنگ علیه ترور» هستید. چرا در این زمینه با بوش مخالفید؟

- زیرا عبارت «جنگ علیه ترور» گمراه كننده است. درواقع، این يك مبارزه بین المللی علیه سازمان های تروریستی است.

اما بوش اخیراً تکرار کرده كه آمریکا هنوز در جنگ است؟

- این شعار اوست اما این شعار منعكس كننده واقیعت های داخلی نیست. ما مالیات های اضافی برای جنگ نداریم. جنگ علیه تروریسم به معنای انجام عملیات نظامی در سراسر دنیا نیست. بلکه این مبارزه ای است كه گاهی اوقات به همراه برخی كشورها و برای رهایی از شر تروریسم صورت می گیرد اما این يك جنگ نیست. اما بوش از این عبارت دستاویزی ساخته تا قدرت اجرایی خود را گسترش دهد.

- بله، این حرف تا اندازه زیادی درست است.

در ۱۸ ژانویه ۱۹۹۸ مصاحبه ای با روزنامه فرانسوی «نئول آبرواتور» درباره افغانستان داشتید. در آن مصاحبه گفته بودید كه حمایت CIA از مجاهدین پیش از تهاجم شوروی به افغانستان آغاز شده بود و هدف آن تحريك شوروی برای حمله به افغانستان بود.

- من نگفتم هدف از آن تحريك حمله شوروی برای حمله به افغانستان بوده است. مصاحبه چاپ شده نسخه کوتاه شده ای از يك گفت و گوی طولانی بود. گفته بودم كه آمریکا به مجاهدین كمك کرده بود تا در مقابل شوروی مقاومت كنند. در آن زمان شوروی بر افغانستان كنترل سیاسی داشت و به هنگام آغاز حمایت CIA از مجاهدین هنوز حمله نظامی شوروی اتفاق نیفتاده بود.

با توجه به نفوذ فزاینده القاعده و اسامه بن لادن، آیا حمایت از مجاهدین ارزش این همه رخداده را داشت؟
- البته. هجوم شوروی به افغانستان و مقاومت موفقیت آمیز در برابر آن كه از حمایت ما برخوردار بود، فروپاشی اتحاد شوروی را تسریع كرد. واقیعت دیگر اینکه، با توجه به حمایت واشنگتن از مقاومت افغانستان، اکنون وضعیت آمریکا در این كشور بسیار بهتر از عراق است. باید به این نکته هم اشاره كنم كه چین در حمایت از مقاومت افغان ها، همکاری زیادی با ما داشت.

برژینسکی: نقش متزلزل آمریکا در جهان

سینه سوز است هنوز
یاد خونین نبردی که گذشت
ناله ها پر شد در سینه کوه
شیبه ها گم شد در خلوت دشت
همه نامردی و نامردی و ننگ
صحنه جولانگه رزم دو همآورد نبود
زخمی خنجر خویشیم افسوس
جنگ جنگ دو جوانمرد نبود
سنگر سوخته در پشت سرم
طرح محوی از شهر
نقش در چشم ترم
تم آغشته به خون
خون از این سینه ویران شده دیگرگون
کوله بارم بر پشت
چوب پرچم در مشت
با همه خستگی و خون ریزی
با همه درد که می پیچم از آن بر خویش
با همه یاس که صحراست به آن آلوده
پیش می ایم ... می ایم پیش
من بدین گونه نمی خواهم مرگ
من بدین گونه نمی خواهم زیست
من نمی خواهم این تلخ درنگ
من نمی خواهم خاموش گریست
شهر این شهر که با میوه صبح
رنگ انداخته در چشمانم
از سر تپه هویدا و نهان
می کشاند به خود این پیکر بی سامانم
نیست فرمانده من در این راه
هیچ کس جز دل من
هیچ کس نیست بر این راه دراز
جز دلم قاتل من
می تواند چون دگران
ناله ای کرد و در این وادی خفت
می توان داشت از این خفتن امید حیات
می توان رفت ولی چون مردان
می توان مرد و به لب هیچ نگفت
می خزم ب تن این شیب و فراز
کاش پا داشت توانی تن
کاش با قامت آرسته می رفتم پیش
کاش می رفتم می رفتم من.

۱۵ سال پس از پیروزی در جنگ سرد، به نظر من، نقش رهبریت آمریکا در جهان امروز در خطر جدی قرار گرفته است. اگر به اطراف خود نگاه کنیم، در سراسر جهان شاهد هستیم که مناطق مختلف به گونه ای فزاینده، به این امر گرایش پیدا کرده اند که با در نظر گرفتن منافع شان، پیوند نزدیک شان با ایالات متحده را قطع کنند، حتی آنهایی که روابط سازمان یافته ای با ایالات متحده داشته اند. این اتفاق در خاور دور می افتد، یعنی جایی که جامعه مشترک منافع آسیایی در حال شکل گیری است که به آن نه به عنوان جامعه آن سوی اقیانوس آرام، بلکه جامعه ای آسیایی می نگرند. احساس هویت اروپایی نیز به طریقی ظریف تر پس از سال ها پیوند نزدیک با احساس رسالت مشترک با ایالات متحده، خود را نمایان کرد که هرچه کمتر به عنوان جامعه آن سوی اقیانوس اطلس و بیشتر به عنوان ایفاگر

نقشی اروپایی در جهان، نمود یافت. در چند روز گذشته، رئیس جمهور ایالات متحده در آمریکای لاتین بود. تصور نمی‌کنم احتیاج باشد که به نوع مسائلی که در طول این دیدار مطرح شد، بپردازم. واقعیت آن است هر کس که به طور جدی به تصویر بزرگ جهانی و جایگاه آمریکا در آن دلمشغولی دارد، متوجه می‌شود که ما امروزه با یک بحران جدی در مورد اعتبار آمریکایی، حقانیت آمریکایی، و بویژه برایم بسیار دردناک است که بگویم اخلاقیات آمریکایی روبرو هستیم. تصور می‌کنم این، به شکل فزاینده‌ای در امنیت ما دخالت داشته است. همه اینها بویژه در مسائل خاور میانه دخیل هستند. پاسخ ما در خاورمیانه پس از یازدهم سپتامبر از بسیاری جنبه‌ها کاتالیزوری برای این گرایشهای جدی بوده است.

سیاست‌های ما پس از حمله تروریستی، و من تأکید می‌کنم، حمله جنایتکارانه تروریستی به ایالات متحده، به جای منزوی کردن دشمنان ما، به سوی جلب حمایت از آنها گرایش داشته است، بویژه به دلیل گسترش فضای درگیری که به دلیل تصمیم‌گیریهای خود ما ایجاد شد.

پافشاری ما بر این که رهبر تروریسم اعلان جهاد کرده است، به جای بی‌اعتبار کردن وی در نظر عموم، موقعیت او را برای بسیاری از مردم به جایگاه یک قدیس ارتقاء داد.

برخی از مقامات رسمی ما به جای جذب مسلمانان میانه رو، تا آنجا پیش رفته‌اند که در اظهارات خود در مجامع عمومی و ژانگن وحشت زایی را در مورد اسلام به کار می‌برند؛ بویژه زمانی که تأکید بر تعیین هویت تروریست‌ها دارند، اغلب از آنها تحت عنوان تروریست‌های اسلامی یاد می‌کنند. ما این کار را زمانی که صحبت از تروریسم در ایرلند شمالی می‌کنیم انجام نمی‌دهیم. وقتی از ارتش آزادیبخش ایرلند (IRA) و یا از جدایی طلبان باسک در شمال اسپانیا صحبت می‌کنیم، از آنها با عنوان تروریسم کاتولیک نام نمی‌بریم. متأسفانه به کارگیری ناخودآگاهانه این صفات آن هم چنین فراگیر، سبب می‌شود کسانی که خود را مسلمان و اسلامی می‌دانند، هویت خود را در قالب همین تعاریف بیابند. این تأثیر روانشناسانه‌ای دارد. به همین دلیل است که ما IRA را تروریست‌های کاتولیک نمی‌نامیم.

گاهی ممکن است از این هم فراتر برویم. گاهی اوقات در سطوح خیلی بالا ما از جنگ صلیبی صحبت کرده‌ایم. درباره برپایی جنگ علیه خلافت اسلامی صحبت کرده‌ایم. ما حتی به فاشیسم اسلامی اشاره داشته‌ایم. این کمکی به ما نمی‌کند. بدتر از آن، تصور می‌کنم که این، خطر لغزیدن تدریجی ایالات متحده به سوی یک جنگ یک‌تنه آمریکایی علیه جهان اسلام را بوجود می‌آورد. باید از این امر اجتناب کرد. این به سود ما نیست. این به سود جهان اسلام نیست. مسلماً اجتناب ناپذیر نیست، اما اتفاق افتاده است و باید به صورتی جدی درباره پیامدهای آن فکر کرد. به نظر من، این مستلزم یک سلسله اصلاحات در سیاست ما و در رویه ماست. منظور، تغییر در تعهدات، در ارزش‌های سنتی، در احساس وظیفه ما در قبال آنها که احتمالاً در خطر و یا عدم امنیت قرار می‌گیرند نیست، بلکه سلسله اصلاحاتی در روش پیشبرد امور خودمان است.

اجازه دهید چهار تغییر، یا به تعبیری سلسله اصلاحات را که تصور می‌کنم مطلوب باشد پیشنهاد کنم. ابتدا از ساده‌ترین آنها شروع می‌کنم. اولین موردی که می‌توان به سادگی آن را به اجرا درآورد، توجه به زبان است. از اشارات ضمنی مذهبی خودداری کنیم. از خطابه‌هایی که آمیخته‌ای از شکواییه‌های سیاسی و تعصب دینی است، استفاده نکنیم. هردوی اینها یعنی گله‌های سیاسی و نیز تعصب مذهبی وجود دارند. اما به نفع ما نیست روند آمیخته شدن این دو را تسهیل کنیم. اجازه دهید از افتادن در دام‌های گفتاری که آزادی عمل ما را محدود می‌کند و در اهداف واقعی ما تزلزل بوجود می‌آورد، پرهیز کنیم. هیچکس در آمریکا با دموکراسی در هیچ کجا از جمله خاورمیانه مخالف نیست. اما این نباید به یک کلمه رمز برای ایجاد عدم ثبات در حکومت‌ها، به هر دلیلی که در واقع ربطی به دموکراسی ندارد، در حکومت‌ها بشود. این نباید به کلمه رمزی برای دوری جستن از مسائل واقعی بشود. سخنان معاون رئیس جمهور در مدتی پیش از این در داووس در اجلاس سالانه، این موضوع را کاملاً روشن کرد. به نظر او صلح در خاورمیانه بین اسرائیلی‌ها و اعراب تنها وقتی می‌تواند تحقق یابد که دموکراسی در منطقه حکمفرما شود. به طور منطقی آن زمان چه موقع فرامی‌رسد؟ اگر چنین باشد، آیا این به آن معنی است که صلح تا آن زمان به تأخیر می‌افتد؟ یا بدان معنی است که روند دستیابی به صلح چنان سرعت گرفته است که در حقیقت _ خواسته یا ناخواسته _ شاید هم خواسته - به کلمه رمزی برای ایجاد عدم ثبات تبدیل شده است؟ آنچه که ما می‌گوییم اهمیت دارد. این به نفع مملکت ما نیست که در این عصر پر تلاطم آنگونه که به دفعات در چند سال اخیر شنیده شده است، بگوییم: «شما اگر با ما نیستید، پس علیه ما هستید». این بارها و بارها و به کرات گفته شده. من در کامپیوتر جست‌وجو کردم تا ببینم اشخاص در دولت ایالات متحده به شکل فردی، چند بار این عبارت را به کار برده‌اند. اغلب از خود می‌پرسیم که آیا خود این شخص می‌داند گوینده اصلی این عبارت چه کسی بوده است؟ از میان شما، آنهایی که سر و کاری با تاریخ مارکسیسم-لنینیسم ندارد، احتمالاً به این امر آگاه نیست که آن عبارت توسط ولادیمیر لنین به کار برده شده است تا حذف رقبای سوسیال دموکرات از سوی بلشویک‌ها را موجه جلوه دهد. «از آنجا که آنها با ما نیستند، پس مخالف ما هستند، بنابراین باید کنار گذاشته شوند.»

بنابراین اولین اخطار من از سلسله تغییرات، به زبان برمی‌گردد.

دومی کمی مشخص تر و ملموس تر است و آن این که ایالات متحده باید درباره هدف نقشه راه برای فلسطین-اسرائیل، صریح تر باشد. سودی در روند استمرار درگیری، تشدید سوءظن دوجانبه، تحکیم این تصور که همواره دو طرف سعی در فریب یکدیگر دارند و در حرکت روی این جاده و به سوی این هدف نامشخص، در پی تفوق بر دیگری هستند، وجود ندارد. بنابراین باید صریح تر بود. من قویاً معتقدم که شفافیت از سوی ایالات متحده در مورد این موضوع، به روند صلح کمک خواهد کرد تا اکثریت اسرائیلی ها و فلسطینیان با صراحت در مورد مسائلی که واقعاً به صلح مربوط می شود، از صلح حمایت کنند. نه در جزئیات ریز، بلکه دست کم با تدوین کلیدی ترین واکنش ها در مقابل مسائل اساسی. در واقع، برخی از آنها اکنون موجود هستند. برخی از آنها قسمتی از سند را تشکیل می دهند. اما آنها به طریقی روشن و در شکل سیاسی قاطع، تدوین نشده اند. رئیس جمهور در نامه خود در یک سال پیش یا کمی پیش تر، به نخست وزیر شارون، وقتی متذکر شد که یک راه حل نهایی برای صلح، نه حق بازگشت همه جانبه و نه حق بازگشتی خودبه خودی به مرزهای ۱۹۶۷ را در بر نمی گیرد، در حقیقت به دو عنصر کلیدی اشاره کرد. با آن که چنین چیزی برای فلسطینیان به راحتی قابل قبول نیست، اما واقعیت دارد. تصور یک راه حل عملی که حاوی این دو اصل نباشد، مشکل است.

اما رئیس جمهور همچنین در اوایل سال جاری، که در حضور رئیس جمهور «محمودعباس» در زرگاردن صحبت می کرد، اظهار داشت که هر تغییری در خطوط مرزی سال ۱۹۶۷ که هیچ بازگشت خود به خودی به آن وجود نخواهد داشت، باید در توافقی دوجانبه انجام پذیرد. توافقی که تغییر یک سوبه یا تحمیل آن را منتفی بداند و این که ضرورت دارد دولت فلسطینی یک دولت قابل قبول در مجاورت سکونتگاه های اسرائیلی باشد، که خود امر مهمی است. به این جهت، همه آنچه که در تدوین صریح و واقعاً شفاف، برای دستیابی به یک تعریف قانع کننده از هدف نهایی، نادیده گرفته شده، این عبارت است که تصحیح مرزها، لزوماً بخشی از توافق بر روی تغییرات در سرزمین خواهد بود، زیرا قرار است که از طریق توافق دوجانبه انجام گیرد، و این که فرمولی برای تقسیم بیت المقدس باید بخشی از پیامدهای بعدی آن باشد. در نهایت هرکس می داند که این، یک مجموعه ضروری یا تعریف تدوین شده ای از روند نهایی است. اما نکته آنجاست که وقتی روی میز قرار می گیرد، یافتن یک راه حل عملی یا حفاظت واقعی در مقابل تحریک تدریجی به سوی خشونت، به عنوان راهی برای خروج از نقشه راه، مشکل تر خواهد شد. بنابر این صلح از آن بهره خواهد گرفت و مطمئناً کمک خواهد کرد تا توجه به یکی از اصلی ترین امور در منطقه که به مقدار زیادی در هیجانات سیاسی و گله های سیاسی و آزدگی عمیق سهیم بوده است، جلب شود. سومین گام مورد نیاز که شاید مشکلتر هم هست، آن است که ایالات متحده، گزینه هایی را که برای ایران وجود دارد شفاف سازی کند. همانطور که خود ایرانیان می دانند _ و حتی به احتمال قوی عموم مردم می دانند - ایران با یک انتخاب اساسی روبروست که عبارت از انزوای پایدار و زیان آور یا حضور سودمند در جامعه بین الملل است. سیاست ما در مورد ایران، ترکیبی از پرهیز از پرداختن به مواردی است که به مشکلات آنها مربوط می شود و نیز پرهیز از سخنان به شدت خصمانه که نتیجه آن تعمیق عدم امنیت سیاسی در بخشی از طبقه حاکم، اما از آن بدتر یکی کردن بنیادگرایی اسلامی و ناسیونالیسم ایرانی است. ما صحبت از تغییر رژیم می کنیم. ما صحبت از محور شرارت می کنیم. ما صحبت از اقدامات جنایتکارانه می کنیم. همه اینها، عدم امنیت حاکمان را تشدید می کند، در عین حال حس وطن پرستی توده مردم را برمی انگیزد.

بدتر از آن این که ما به طور جدی به مشکل هسته ای توجه نکردیم. از شما دعوت می کنم کشور دیگری را که در خطابه های سیاسی متین خود، آن را هم به لقب «محور شرارت» ملقب کردیم، در نظر بگیرید. ایران هم البته یکی از آنها بود، اما کره شمالی هم یکی دیگر از آنها بود. ما در مورد کره شمالی چه کردیم؟ ما در مورد چالشی که کره شمالی در حوزه هسته ای بوجود آورد، در گفت و گوهای چندجانبه شرکت کردیم.

ما به گونه ای فعال با کره جنوبی، ژاپن، روسیه، چین، و در پایان ولی نه کمتر، با خود کره شمالی گفت و گو کردیم. ما با آنها دور میز مذاکره نشستیم. اما آشکارا از انجام همین کار با ایرانیان خودداری کردیم. ما از فرانسه، انگلیس و آلمان خواستیم که این کار را انجام دهند.

اما این همه مطلب نیست. پس از امتناع از انجام این کار برای چنین مدتی طولانی، به علاوه سرگرم بودن در مذاکرات چندجانبه با کره شمالی، همزمان با آن، مذاکرات دوجانبه با کره شمالی را هم ادامه دادیم. علی رغم این که آنها آشکارا در فهرست محورهای شرارت قرار دارند، ما مستقیماً با آنها مذاکره می کنیم. ما خواب چنین کاری را هم، در زمینه ای که باید وجود داشته باشد، یعنی به قول یکی از مقامات رسمی رده بالای ما «رژیم مشروع»، با ایرانیان نمی بینیم. نمی دانم که آیا ما تصمیم گرفته ایم که رژیم کره شمالی را مشروع بدانیم یا نه، اما این دلیل یا دلایل دیگر، مانع ما برای پرداختن به گفت و گوهای چند جانبه با آنها نخواهد بود.

سوم، ما در نشست های چندجانبه و دوجانبه با کره شمالی، به گونه ای ضمنی به سهیم بودن در هر پیامد حاصل از روند مذاکرات متعهد شدیم، البته اگر پیامدی وجود داشت. باید گفت ترتیبی اتخاذ شده که نفع دوجانبه در نظر گرفته شده است و آن از یک طرف، عبارت خواهد بود از موافقت کره شمالی با آنچه که ما در رابطه با زرادخانه هسته ای آنها مایل هستیم، و از طرف دیگر منافعی که به سوی کره شمالی جریان پیدا خواهد کرد _ نه تنها از سوی چین یا

کره جنوبی یا روسیه یا ژاپن، بلکه از طرف ما. این چیزی است که در مورد شرایط ما با ایران غیر ممکن می نماید. بنابراین متأسفم که بگویم سیاست ما نسبت به ایران به بخشی از مشکلاتی برمی گردد که امروزه در خاورمیانه با آن روبرو هستیم. این در واقع سیاست نیست، یک ژست است. ژستی که به خودی خود غالباً پیامدهای دلخواه را در پی نخواهد داشت. لازم است ما چیزی بیش از این انجام دهیم و ما قادر به این کار هستیم. تصور می کنم طریق نزدیک شدن ما به کره شمالی، همان است که باید در مورد ایران در بلندمدت اتخاذ کنیم که به نظر من احتمال زیادی دارد در نهایت میان آرمان های نسل جوان ایرانیان و بنیادگرایان حکومت کنونی جدایی به وجود آید. نباید فراموش کرد که ایران کشوری است با تاریخ کهن، فرهنگ غنی، احساسی از ارزش تاریخی، با مردم فرهیخته و زنانی که بیش از مردان در دانشگاه ها حضور دارند و نقش های مهمی در مشاغل بر عهده دارند ایران کشوری نیست که بتوان آن را در یک جمله تعریف کرد. وظیفه چهارم که در مقابل ما قرار دارد و به نظر من به یک سلسله اصلاحات احتیاج دارد، از همه مشکل تر است. ما معتقدیم برای منافع فوری خود، نیاز به تعدیل جدی در تعیین سطح موفقیت مورد انتظار خود در عراق داریم. ضرورت دارد مطابق با آن و ترجیحاً زودتر وارد عمل شویم. ما باید تعریف دوباره ای از پیروزی در عراق ارائه دهیم. این تعریف تاکنون عبارت بوده است از یک دولت دموکراتیک قابل قبول، سکولار، کشوری که از ارزش های ما استقبال می کند و در عشق بی همتای ما به آزادی سهیم می شود، کاری که ظاهراً برای دیگران مشکل است. از عراقی ها انتظار می رود این جهش را بزودی انجام دهند و ما منتظر هستیم شاهد دولتی از عراقی ها باشیم که صاحب یک دموکراسی ناب است. یک کشور متحد قابل قبول که عناصر اصلی تشکیل دهنده آن، با هم همکاری می کنند و این همکاری براساس پیروزی واقعی در تعیین سرنوشت خود، استوار است. به نظر من، این یک هدف واقعگرایانه نیست. در صورتی مطمئن می شدیم که شرایط حاضر رو به بهبودی است که من مطمئن نیستم که هرچه زودتر با واقعیت روبرو می شدیم و تحلیلی از ارتباط موجود بین هزینه ها و منافع به عمل می آوردیم و این که هزینه ها مطمئناً افزایش می یابد، هزینه هایی که جانی و مالی هستند و نیز هزینه های مربوط به جایگاه بین المللی ما.

آیا این نتیجه گیری که شرایط در حال بهبود است، براساس پایه های محکمی شکل گرفته شده است؟ مطمئناً تاکنون شواهد، چنین چیزی را نشان نداده اند. افراد دوراندیشی بوده اند که حتی قبل از جنگ در این باره هشدار داده اند. اجازه دهید یکی، دو نمونه از آنها را که تصور می کنم تحلیل هایی بسیار هوشمندانه و همراه با پیش بینی بحران های عراق هستند و توسط کالج جنگ ارتش ایالات متحده، درست قبل از شروع جنگ تهیه شده است، بخوانم: احتمال قدردانی مردم در درازمدت منتفی است و بدگمانی در مورد انگیزه های ایالات متحده با ادامه اشغال، افزایش خواهد یافت. قدرتی که در ابتدا منجی محسوب می شد، می تواند سرعت تغییر کند و به موقعیت مهاجم تنزل یابد. چنانچه ایالات متحده بخواهد بخش عمده مسائل اجرایی را به جای آن که بر عهده نیروهای بین المللی پس از جنگ واگذار کند، خود در دست گیرد، احتمال دارد مسائل به وجود آمده، در دوران پس از اشغال بویژه حادثتر شود.» بحث در این مورد اینگونه ادامه پیدا می کند: «پس از سال اول، اگر سرخوردگی شدید به وجود آید و عراقی ها شروع به مقایسه اقدامات ایالات متحده با نمونه های تاریخی امپریالیسم غرب بکنند، احتمال یک شورش جدی افزایش پیدا خواهد کرد.» به نظر من اگر ما آنجا را هرچه زودتر ترک کنیم، شاید پس از تکمیل قانون اساسی و انتخابات، هنوز شانس زیادی برای داشتن یک کشور قابل قبول، با حاکمیت اتحادی از کرد- شیعه خواهیم داشت که در آن سنی ها مجبور به تعدیل عدم توازن زیاد قدرت میان این دو طرف خواهند بود. اما اگر بیشتر بمانیم، امکان کمتری برای حل اختلافات وجود خواهد داشت، زیرا در آن صورت ما با نیروی کافی برای از پادآور کردن کشور به طور کلی، آنجا نمانده ایم، بلکه با نیروی کافی به اندازه ای که این نیرو بتدریج تصفیه، تصفیه و تصفیه شود، آنجا مانده ایم. در نتیجه ما شاهد تشدید دو درگیری خواهیم بود. یکی درگیری فرقه ای میان شیعیان و سنی ها و دیگری واکنش ناسیونالیست ها علیه نیروی اشغالگر بیگانه. هنر سیاستمداری در برخی لحظه ها در بازکردن گره های کور است. به نظر من جنگ عراق با آنچه که فرانسه در جنگ با الجزایر با آن روبرو بود، بسیار قابل قیاس است. ژنرال دوگل توان رویارویی با آن را داشت. تصور می کنم به نفع ما است که همین کار را انجام دهیم. اما من قصد دارم مطلب را با این سخنان به پایان برسانم که هیچیک از این چهار مورد اصلاحات، مستقل از دیگر موارد نیست. همه اینها باید همزمان دنبال شوند. یکی از آنها به تنهایی تنگناهای ما را از بین نخواهد برد. یکی از آنها به تنهایی خطر را کاهش نخواهد داد. یکی از آنها به تنهایی به دینامیک ناپایداری که در این منطقه مهم از نظر تاریخی، مهم از نظر اقتصادی، مهم از نظر ژئوپولیتیکی، فعال است، پایان نخواهد داد. این، آن چالشی است که با آن روبرو هستیم. درک پیوند میان نیاز به سلسله اصلاحات در این چند حوزه تنها زمانی اتفاق خواهد افتاد که روند تصمیم گیری نه بسته، که باز باشد و در یک گروه کوچک اجرا نشود که در آن خشک اندیشی اعتبار پیدا کند و شعارهای ساده جایگزین برهان شود. این، آن دلیلی است که من این موارد را با شما در میان گذاشتم. به همین دلیل است که این راه های چاره را پیشنهاد می کنم، زیرا تصور می کنم ما در شرایطی هستیم که چالش درحسب سیاستمداری و از طرفی مسؤلیت شهروندی، این موارد را پیش رو قرار می دهد که با حسی از وجود یک بحران واقعی و حسی از فوری بودن نیاز به سلسله اصلاحات جدی همراه است.

برژینسکی پس از ارائه این مطلب در انستیتوی خاورمیانه در واشنگتن به برخی از سؤالات حاضران پاسخ داد. متن این پرسش‌ها و پاسخ‌ها در پی می‌آید:

* دکتر برژینسکی، آیا دولت بوش توانایی اجرای سلسله اصلاحات را دارد؟
- اجازه دهید با سیاست باشم. تصور می‌کنم در برخی مراحل زندگی باید چنین باشم. فکر می‌کنم آمریکا چنین باشد.
* آیا فرصتی پیش آمده تا نقطه نظرات خود را با کاخ سفید در میان بگذارید؟ و آیا آنها گوش کرده‌اند؟
- تا يك سال پیش بله. اما بتدریج همانطور که انتقادهای من صریح‌تر بیان می‌شد، این روند نیز تناوب بیشتری می‌یافت. تا آن که به صفر رسید.

* این سؤال را در واقع نماینده کالج جنگ ارتش ایالات متحده مطرح کرده است. ایالات متحده چگونه استراتژی خروج از عراق را پیش می‌برد و افغانستان در رابطه با این مطلب که به نظر نمی‌رسد خسارات تروریسم را پذیرفته باشد و به آن میدان می‌دهد.

- به نظرم، تفاوت بسیار مهمی میان افغانستان و عراق وجود دارد. در افغانستان ما نهادهای افغانی زیادی در حکومت داریم، در وزارتخانه‌های کلیدی که طرف ما هستند و ما از آنها حمایت می‌کنیم، بنابراین ما نیز متحد آنها هستیم. به همین دلیل است که ما بدنه‌ای از يك پیمان حقیقی، علاقه و همبستگی در افغانستان داریم که شرایط را کاملاً با عراق متفاوت می‌کند.

در عراق، اساساً آزمایش ساده‌ای وجود دارد مبنی بر تعیین این که چه کسی ظرفیت با لقه برای ایستادن روی پای خود دارد و چه کسی ندارد. این يك آزمایش بسیار ساده است. نگاهی به رهبران عراقی بیندازید. می‌بینید کدامیک محافظ آمریکایی دارند و کدامیک محافظ عراقی و از همین جا متوجه تفاوت می‌شوید.
* شما چه سیاستی را مناسب سوریه می‌دانید که با استقلال لبنان موافقت نکرد، وقتی در دوران جنگ خلیج(فارس) انجام شده بود و سوریه به ما پیوست؟ نه این جنگ خلیج(فارس)، جنگ قبلی.

- تصور می‌کنم همکاری ما با فرانسه روی این موضوع بسیار عاقلانه بود. فرانسه شناخت دیرینه‌ای از این منطقه جهان در شرق مدیترانه دارد. آنها با لبنانی‌ها و با سوری‌ها ارتباط داشته‌اند. تصور می‌کنم اگر ما با فرانسه همکاری نزدیک داشته باشیم، خواهیم توانست فشار مناسب را به سوریه وارد کنیم. آنها نسبت به منافع خود آگاه هستند و بنابراین شاید با کار بیشتر بتوانیم در ایجاد تغییرات مشخصی در نگرش، موضعگیری و رفتار آنها مؤثر باشیم.
* آخرین سؤال در ارتباط با اصلاحات است. تلاش‌های ما برای اصلاحات در دنیای عرب و برنامه دموکراسی. شما روی تغییر در زبان خطابه‌ها تمرکز کردید اما آیا این تنها تغییر ضروری در سیاست ما به منظور تشویق این نوع اصلاحات و جنبش‌های دموکراتیک است؟

- اگر کسی سند تهیه شده در دو سال پیش از این را مطالعه کند - من عنوان آن را فراموش کرده‌ام اما اعلامیه الکساندرا از سوی روشنفکران عرب بود - شکی وجود ندارد که نخبگان عرب می‌دانند پویایی تاریخ چیست، معنی تغییر چیست، مفهوم مدرنیته و دموکراسی چیست. تصور نمی‌کنم لازم باشد ما به آنها درس بدهیم. در هیچ کجا دموکراسی با زور به وجود نمی‌آید و با بدنام کردن آنان که تصور می‌رود طرفداران دموکراسی باشند، حاصل نمی‌شود. من تصور می‌کنم منطقه، خود دارای سنت‌ها و قابلیت‌های پرورش آن را در درازمدت دارد. ما آن را تشویق می‌کنیم. می‌توان هم اکنون تفاوت‌های زیادی در کشورهای اسلامی را شاهد بود. آنها همه در يك سطح توسعه یا پیشرفت یا دگرگونی قرار ندارند. در آنهایی که مدرنیته و دموکراسی بیشتری وجود دارد، این روند بومی شده است و از خارج تحمیل نمی‌شود. منبع: سایت اینترنتی «میدل ایست اینستیتوت» ترجمه فاطمه موثق نژاد.

ادامه دارد